









1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12



۱۳۰۲

۱۵

۱۳۰۲

۱۳۰۲







اما صاحب قرآن عظیم نشان کاسکاهلخت تو گیت شیریار با آقا سلطان  
بن سلطان بن سلطان **خداوند** که مدتی بعد از آنکه مدتی حقایق با  
عارف و عارفان است و وقایع حصار و نواز و خاندان مشربین و مخصوصا  
دارالترجمه خاصه پادشاهی مرآت معروف و آگاهی گردیده فصلی ترجمین و لغوی  
مترسلین بدان کیفیت مشغول و مبای چاشنه و بدستور العمل یکانه و دانشمند  
فرزانه و دستور مخمرب جلالی بل کرم و اعتماد سلطنته وزیر انطباعات  
و وزیر ترجمه مبارک دام آقا الله العالی از صحایف و جراید فزیده و غرایب مشاب  
بازر تپ فصول ابواب برانجوخه و کتاب مینید داعی و دولت بادت قاهر  
ادها الله تعالی سید حسین شیرازی مترجم است و در زمانهای هند که از خبر غرض  
این اداره شیرازه شرفست نیز افتد با مجرای محترم آن محض تعلیم خود بواسطه و  
وسایل بعضی آثار و رسائل سپرد و ادراقی بقدر وسع و درجه اطلاع خود  
مدون میسازد و از آنجمله است این تالیف که تا پنج احمد شاه در این سلسله  
از سلاطین افغان چنانچه و بنا بر شوکت و عظمت و غم و شهنشاهی آن پادشاه  
بوده و جمله یکیک بر ممالک هند وستان نموده و نام خود در نامی و شهرت شده  
و نوازی گشت ستانی از خراشته سلطنت او را در تاریخ افغانستان خصوصا در این

داده اند و جدا گانه گنجی یافت کرد و در سوای آنجا آورده و بر آن بنه‌ی  
و پاری کشته و یاد کاری عزیز تر معلومات خود نموده اند اما افضل آنجا که گنجه‌ی  
آن برای پاری نباشد بی‌شمر و پاری آن نیز بنده‌ی شپس تر باشد و فهم آن شعر فایده  
نهند این بنده حجت و آنرا از بنده‌ی زحمه کرد و از قید سلطنت و دماغ فایده  
آن عاید خاص نمود و در آنچه قبول کرانم کرد و دو آسمانی دولت علیه  
مطبیع افتد و قابل مطالعه و رجوع باشد چه علاوه بر تاریخ خلیفه درانی افضل و علایق  
میتواند را شامل است و مقاصد دیگر از آن حاصل و گزینتی در آن شده و حرفی از ردوی  
سبوح که از فضل شریعت است و لازمه این ماهیت و از کرم زبان عید است که با صلاح  
آن گویند و معایب سایر را پرده پوشیده می‌کنند و در حق  
نمایند کاری ساخته شود و حتی پرده و  
و معادش یا آن ثوابت پندین  
اولی الکتاب الله اعلم  
بالجواب





اینچرا از خا رسلاف و سرتقدین ام معلوم شود قیس عبدالرشید نامی بوده از غنیه  
بنی اسرائیل که سید نب و پنا عین یاقوت بن یحیی بن ابراهیم خلیل علیه السلام مشی  
قیس مذکور در عهد سعادت قرین حضرت سیال السلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم شرف سلام فایز گردید و اهب بیست سه فرزند پوی گرامت فرمود یکی سنی  
بر سرین و دیگری بنین و دیگری غوغشت از سرین نیز دو پسر یکی عقیب شرف الدین  
و سنی بشرفیون و دیگری خیر الدین و معروف بشرفیون از شرف الدین پنج  
پسر بود آمد شیرانی و قرین میانه او تر فرزند می از قرین آمد ابوال  
نام که کویسد که در ابتدا اسم وی خیر الدین بود تا آنکه بخت خواجه ابو محمد  
چشتی قدس الله سره مستعد شد مدتی در حضرت وی طریقت هدایت و ارادت  
پسر و زوجه و شایسته امتحان خالص بی غش در آمد روزی خواجه بزرگوار نظر  
تقصه و مکرست بدو نموده لقب بالیش عطا فرمود و از آن پس در ابدان گشته و تمام  
خانواده و اصلاش را بادی خواند و اکنون بلال را او دل خوانند از ابدال دو پسر  
بود بود یکی موسوم بزرگ و دیگری پنج پا و بزرگ را نیز سه فرزند سنی پوی

بر پوی و الگو و بزرگ از پوی که همین فرزند بود شش پسر بود آمد اسماعیل حسن  
باقی با دو غنیه غنیه باقی پنج پسر بود اول ناما صد و تبع صالح و پسر  
علیخان و دیگر بزرگ و بنین او که صد که اکبر آنها بود دو پسر دشتی موسوم  
بخواجه خضر که مردی بود غنایت و روح و پارسا و پاره طهرم طاعت خدا بود و چنان  
اف غنیه غبار را شش پسر پدید کشیدند و آب و خوشی با شفا بردند حسن سیرت  
و قدس بر شش خاص عام را بجز ارادت کشید هر کس از دور نزدیک سعادت  
خداش را مدعی نیل بود و پیوسته مذورات دهد یا بخیرش حاصل  
احمد شاه درانی از نسل خضر بنام ملک غنایستان رسیده و از جمله مومنان بود  
شود و جید بود مردانش دی را خواجه خضر نام نهاد بود و احمد شاه معروف  
بر صد و زانی بود طایفه افغانه نظربا بقدر ادلی که کجا نوازه احمد شاه داشتند  
و پس از آنکه کار را در شاه افشار پیاپیان شلهاق نموده و را بر سر سلطنت افغانان  
سنگین ساخته بقدر طاعتش بطبع و رغبت برگردان جان نهاد فرزند دیگر صد و موسوم  
بکامران بود چنانکه اولاد و اخادش اکنون در میان فغانه بکامران خیل معروف  
و مشهور چنانچه بنده احمد که موسوم بود فغان خان بود و در سلطنت شاه زمان  
شخص اول دولت و زمان تمام مام سلطنت شاه زمان در قبیله گنایست اختیار

صد و هشتاد و چون سبت  
صالح و سعادت و امانت  
و زیادت حضرت



اد بود با کجک کاخا غفر طاعت احمد شاه را با طاعت ابراهیم و اسحق علیه السلام و در  
از روی دامن موجب تحذیر و ان می پنداشته چنانکه تاکنون هم عاصمت و محبت  
با خانواده و بنای احمد شاه را از کبار و دولت مستقیم و او و او را نظر بشهرت که هر  
و برتری بنا بر مبدء و قدرت پادشاه مستقیم می دارند  
**بنا بر مبدء احمد شاه و طاعت احمد شاه و طاعت ابراهیم و اسحق علیه السلام**  
چون نادر شاه را سلسله سیران صفی و مسلم شد و از تربیت مور و خیم شوران محکمت  
فرقت حاصل کرد و غنیمت قطع و قطع طایفه علیانی را نموده خواست تا قندهار را که کون  
اصلی اگر در است بیست و شش و شیر در آور و چون در آنوقت سلاطین علیانی را متوجه  
ملک و حمل و جوام محکمت را مطلق کنی شش کماره با سراج و شاسانی پر و در خندق  
و غیره بر این قلمت با طاعت احمد شاه از میان عموم انظار بجهت شده و سر شمشیر صفی  
بنا بر شکاف فراق و مخالفت که کرده بود و طایفه ابلی نیز در نواحی هرات رحلت  
انگیده بودند در سنه هزار و صد و هشت و نه هجری علیه السلام قندهار و زانی فرزند  
حیات سلطان که طاعت احمد شاه را می بود با اتفاق پسر خود محمد زمان خان و تمام اهل  
طایفه از شهر طمان که چیده بطرف هرات هجرت نمود و زمام اشیا تمام طایفه ابلی  
که تخمیناً شهر را بنوعی و در دست گرفت و با طاعت احمد شاه را در سری بخت

می بخت جی سقلی خان شاه که در آنوقت از جانب شاه سلطان رحیم صفوی و االی هرات  
بود از انصاف حال علیه السلام خان شاه و امارت ریاست طایفه که کرده و با فرزندش  
دست گیر و مجوس نمود و در این هرات از این شهر از دود و نواظر کرده و جی سقلی خان را  
از حکومت معزول و پس بصل ساحت علیه السلام خان هم در این حال فرصتی نیست و زده از زند  
فرار و بکوه و دو شاخ پناه و در آنجا طایفه و چشمد و در هیچ آوری نمود و با احمد  
و انی توجیه هرات کرد و به جعفر خان حاکم هرات از شهر پرورن شده و دیگر یکی با علیه  
خان قاتی و خان جنگ نمود و درین محارب جعفر خان و دیگر و علیه السلام خان عازم شیر  
هرات شد و شهر را در بنده محاصره کرد و چون آن دی که در شهر بودند و در هرات با  
از راه برج پل خان را داخل شهر نمودند و اگر چه در این معرکه جی خضر از جانبین هلاک و طاعت  
خارست زدگان شهر با هلاک شد سیلاب خون از هر طرف جاری بود و در هر شی  
بر کجی توار می هر که را می بود پناه داشت و هر که را عرضی بود بی بها شد و بی شهر هرات  
و مضامین با قندهار که در وقت فرمانفرمایی محمد خان علیانی شاه را می بود و به کجی  
عبد الله خان در آمد محمود علیانی را که پسر و سیس پادشاه شد تا که از این و احمد با خبر  
شد برای شیر هرات و قندهار سپاهی و آخر توجیه هرات ساخت در آنوقت علیه  
نای که از دستان و پادشاهان پادشاه و در قندهار بود و به جی از قندهار فرام آورده



برداشت و متابعت با لشکر محمود و پادشاه و جنگی بنیان کرد تا بقتل رسید و با بخیال است  
سپاه محمود در فتح قلعه فراه گماشته و تا مدتی بهین نوال برهه قتال بین هلیکان و لشکر محمود  
مستعمل و هر روزه فوج فوج سپاه بود که از طرف کابل و قلعه فراه را به سپاه هرات  
گردیده با طایفه بلخی قتالی می نمودند و هر نوبت شکست و پیروزی یافتند سر از جنگ  
بر تافته فراه را حجت میکردند تا اینکه پادشاه به قصد شیر خراسان و تدبیر افتاد  
حرکت نموده نواحی هرات را محصور و ساکنان را وقت زمان نماند و دولت خان  
ایمانی کیکی ز سر داران و امرای هرات بود و عهده داران قلعه فراه و قلعه فراه را  
گرفته و پیوسته هلاک نمود و بدلیل هرات را شایسته تملک خویش خواند و کواراش ده اتفاق کردند  
و قلعه فراه را بدلی برادر قی خان را از شهر طالقان و ده دی را به سرداری و  
فرمانداری خویش اختیار کردند و چنانچه اتفاق زمانه فراه را از شهر هرات زجاج  
و خارج نمودند و این نشان پادشاه بطاهر هرات رسید بدلیل هرات اتفاق کرده نمود و کابل  
و دفاع ساخته و پادشاه جنگ در انداخته تا مدتی بعد روز آتش قتال شد و در آنجا  
تا شام بطلان خون آشام مشغول میشد و او نیز روزی صبح شکست فراه بدلی  
جاسوی فرستاده و بر اکتاف میفرستاد خود را با پادشاه و پادشاه را معلوم سازی که آن  
پادشاه در کابل یک نصفه سپاه خود متفرق دارد و چه لباس و سلاحی در پیش میبرد

و هر روز خود را متفرق میگردانید و میسر او را میسر بهر ایکنی که میسر او را میسر او را میسر او را  
تا بیل شد و سلطنت ایران و افغانستان طایفه بلخی را مستحکم و چنانچه پیشتر  
بیان کردیم داستان شجاعتم شور عالم پس از آنکه جاسوس هرات حجت نموده و از احوال  
پادشاه آگاهی داد و شکست فراه را میسر و کتی و جلالت بچو لان در آورده خود را به  
مخالف زد و پادشاه در شکست فراه نیزه و کتی و جلالت بچو لان در آورده خود را به  
نا در احوال حجت و جاسوس شکست فراه را میسر و کتی و جلالت بچو لان در آورده خود را به  
بجای شکست فراه و در میان صفوف جان به سلامت برد و با کمال چو لان در آورده خود را به  
بجای شکست فراه و در میان صفوف جان به سلامت برد و با کمال چو لان در آورده خود را به  
طایفه بلخی سپاه و بدلیل هرات را از شهر طالقان و ده دی را به سرداری و  
فرمانداری خویش اختیار کردند و چنانچه اتفاق زمانه فراه را از شهر هرات زجاج  
و خارج نمودند و این نشان پادشاه بطاهر هرات رسید بدلیل هرات اتفاق کرده نمود و کابل  
و دفاع ساخته و پادشاه جنگ در انداخته تا مدتی بعد روز آتش قتال شد و در آنجا  
تا شام بطلان خون آشام مشغول میشد و او نیز روزی صبح شکست فراه بدلی  
جاسوی فرستاده و بر اکتاف میفرستاد خود را با پادشاه و پادشاه را معلوم سازی که آن  
پادشاه در کابل یک نصفه سپاه خود متفرق دارد و چه لباس و سلاحی در پیش میبرد



با سپاه نادری نیاورده در صحنه شمشیر شمشیر شده و در زمان شهر را در بندها کرده آخر  
کار بر او شکست شده به خواهر بزرگ خود ستمه بر نیش را که بسیار عاقله و مودبه و کار دین  
و زینک بود با شاق چند سوار بجهت و در شاه فرستاده از وی سیستان نمود با و پاشا  
پس از آنکه سر خطا مانده و فرستاد و چنین با تمام سرداران خود شهر را گذاشته از  
در محضر بت بخت نماند و در شاه نیز پوشش را بر نیش بدلت عقد و کلفت  
فرمود و اگر ای بسزا در حق حسین کرد آن پس در با تمام اود و و غیره را ش  
افش با بر بندها نیک کوچ داد که در آنجا سکونت گیرند و انعامات بدالی و برادر  
اود احمد خان را که در جنبه چغلی نیا کرش و در مجوس بودند نکات داده و نواز مشغول  
و ضلع فخره بداد و هر یک را و شیشه و سوار عالی در خور حال عطا کرده روانه مازندران  
نمود و از آن پس فرمان جریب قلعه و شهر قدیم شده با روده باره و بر و جی که سر با و ج  
افکار کشیده بود با حنیف خاک پست آورد و چند نگه دور و حضور عالی بود و روزی چند  
نگه کش که عالیها سا فلک کرد و بعد از آن قلعه و شهری جدید طرح انداخته موسوم  
به نادر آباد نمود که از شهر و حصان خستین پس تیر و متین تر بود آنجا را دارا عطا نمود  
ساخت و جریب ستمه عالی القهار خان ابدلی تمام مجوسین ابدالی را با دیگر نبدانی  
که در شد با رنود نماز قید نکات داده و همه را با پدر تهم الطاف شاه با و طان و

با و طان و خاتمان خودشان فرستاد و حکومت خنده را را بعلی خان کوزانی عطا فرمود  
و فرمان داد که تمام طایفه ابدلی از دواچی خراسان و نیش بزرگ کرده در شد با رنود  
آن سکونت گیرند و در عرض طایفه طایفه و جی که کرد و بود و آنها را در خاستن آن محلی  
فساد بود و در نیش بوقت جویند از آن در سکونت و حکومت طایفه ابدلی در شد با رنود  
یافت و از آنجا بنزد وطن آنها کردید و آتش از آن موطن مسکن و نقل اتش و دیات  
آنها در حال خراسان بودند و در شاه پس از شورش با رنود فرشت از کار آنجا متوجه  
هنگام سیستان کردید و سپاه خود را بطاهر کابل رود داد و کابل را تحت از حوالت  
عاقل در بندها کردند و روزی چند از بر حصار با شکو از آن مصاف دادند و در آن  
خشم غالب شده فرمان داد تا توپهای قلعه کوب بر فراز جبل و تلال کشیده شهر را  
کلوله با آن کشند و خاک از با خون با می کشید کرده و پهنه خاک را بر افشانند  
آخر الامر شاه در کابلی که صاحب کابل بود نیروی قیامت نمائند و در عجز و نیش  
در آمد و ابواب شهر را گشوده پیاپی نیش چون بندها کشد کار روی بد با نیش  
ایران خاد و سیستان نمود و عظم خدمت و ادای خراج کردید و مان با نیش از آنجا  
نادر شاه بصوب پشیا و ارشماض نمود و ناصر خان نامی که از جانب پادشاه هندوستان  
مکوران پشیا در بود و بطایفه یوسف زائی و غیره استعانت و بهش طهارت نمود و بیوش













افروخت تا میر چاکر کر نام بجای کرد ایچو بجای ابا سید سل رعد و تا بجای افروخت  
بجا داد افغان و غیره بر حسب خواهش قیصر عاظم عثمانی نوشت است که تا پنج این  
سویج بندی خانی زمره است و مناسبت نیست چنانکه در این جنگ را که احمد شاه  
بعد از آنکه مرده و بر سرش رفته و غیره را بفرستد و اگر بخان زندگانه صفات است  
و نیز سرش برسد و اگر احمد شاه رفته را به پسر شاه پنج داد و عاظم خان عجب فریاد  
که چشم شاه را که کرد و بود و کرد و شد و شد و فواید احمد شاه را در سر نهادند  
بعد از هشتاد و پنج فرسخت است حق را صحت شمس شاهی

**کچولر احمد شاه ابد الکریم علی بن علی**

پس از آنکه در حالات و عادات او را شناسانند و بشیر را به یاقه قاضی میسار  
و قاضی عاظم بر و ایل بلک است افعال ایندیش که کث و اعمال و کارهای ساد است  
بنای کتی و کاهش در تاج ب نما رفته کرده بخت و اسیاس قریح خلقی  
و بر سواد و لغت و تفصیلات هواد و پس از آن حال را افضل اهل خود نموده و آنکه  
ز صفت بی زبانه و عمو شیرازی را از خلیج عاری و در از از خندان و عاری  
شاه شاهی از آن پس در از در غیبه و غیبت خود و که قضاوت قلب و شمس خلق  
بجای شمس که در از در غیبت خود و که قضاوت قلب و شمس خلق

میرسانند از آن خلق شرم داشت و در غفلت و در حدیث و استیجاب قوم  
و استیجاب و استیجاب بود و با جمعی بخان حکم هرات سازش نمود و آنکه قتل  
شاه کردند و در قتل که قتل نمود و در قتل که قتل نمود و در قتل که قتل نمود  
یکشنبه از آن پسر احمد شاه و از احمد شاه از احمد شاه از احمد شاه از احمد شاه  
و شاه عثمانی فی کوچه قید یکسان را در وی بصلح و صلح و صلح و صلح و صلح و صلح  
که از وی و احمد عثمان قتل را در وی یکسان باشد و غیر هم که جب و پادشاهان خندان  
شاه بودند و در قتل که قتل نمود و در قتل که قتل نمود و در قتل که قتل نمود  
چون کوئی بی سوادین که کانداز شده و افعال عثمانی در زمان ماوری احمد شاه و در  
از صورت و احمد شمس شده و احمد شمس از احمد شمس از احمد شمس از احمد شمس  
علی صاحب و عاظم افغان و احمد شمس از احمد شمس از احمد شمس از احمد شمس  
که او را یکی ایشان را بر سر و اسیاس از آن قاضی ساد سلطانی از شاه مهر پسر  
با خود برداشته روی بخت شده و احمد **چک** که گویند که سال قبل از قتل او را  
در ایامی بود و معروف بصبار شاه از ساکنین او بود و او را که کاه و احمد شاه  
در آن است گفته و او را عاظمین بود که مانند طفلان خود سال همدو زده اسباب  
با کچولر و عاظمی برای خود چیده خدای که یک تعلقی دست میزد و آنها از خلق شده



مقتدر بن خدای است و روزگار که خداوند آنرا را برای صلاح و در شایسته  
آنان در پیش نیز سلام می کرد و در پیش شاه را بری گشای احمد خان را  
برای خلعت توتیه دو رنگ می سپرد احمد خان بواسطه این خلعت و گاهی  
بآن در پیش پیر سایه دو اقبال و ابغالب یک و میخواست و بود و روزیکه نادر  
شاه بقتل رسید و احمد شاه تمام سبب این سلطنتی را از تاج و سرور و کین و تیر  
و دیگر و صلاحت قیصر جهانی و انارشسته خسروانی از عرض تاج و احادی  
محمود و محفوظ داشت و پاس یادی و حقوق تربیت آن شهر را فر نگذاشت  
و از آن پس آنرا مقدمه ارشاد در پیش را غیر خوب و چون یک و از آن  
سبب گناه دی و درنده و پیش پاوی گشای احمد خان و شاه باش احمد  
با در پیش کش کردی خدمت پادشاهی را سبب این نام است و سبب گشای و غیر  
من یک نام سبب و گاهی این نترست و جا کنم و با عدم بیاعت و روزیکه  
بجای شهر این نام و یک نام که استال که اندر در پیش کشی از آن پس  
دست و از آن پس بر تخت نشاند و گشای را دو رنگ خلعت قدی هم صفت نیز  
بر سر احمد شاه گذاشت که این هم خسرشای دیگر چه بخیر از آن روز تو پادشاهی  
شدی احمد شاه از آن روز طایفه خود را که صرف بپادبازی بود موسوم بر آن می خوانند

[illegible]





فرزند خان با درگزیر خوان خواهرزاده و مستقر الدین خان وزیر و بیگ که حدود  
۱۰۰۰ روستا و دهستانها و دانی بسوی لاجورد و کاهی باقی خوار است از حضرت محمد  
پادشاه چند دهستان و دهستانها را به صاحب سربسیر سال شاه جهان پادشاه  
است مدعی شد که سربسیر هر چه تمامتر قشون را است با دلا و فرستد چون پادشاه  
از شهر شاه جهان پادشاه حرکت نکرد و پادشاه دانی را در دانی لاجورد و کاهی  
خان ازیم صورتشون دانی سرخوش که فرخنده روز شاه جهان پادشاه و شهر  
را در بیگش تمام و دست میاری به هر چه ذخایر و اسباب قتال را و اسلحه  
از توپ و تفنگ و تیغهای چندی و کلاههای چایی و نیزه های چلی و دانی و توپ  
شاه دانی داد از طرف دیگر پادشاه کوهستانی و غیر هم و کلاه و غیران و قتل  
نوشین داشت و در اینجاست احمد شاه که کوه طوقا بوزد اعانت می دادند  
و اسپین و دسا و ملاکین و قتل غلبه کرد و دانی را با خزان مستی بود و چه  
بر طبق خواهر چه از اندیشه خاطر است قیامت و مطاوعت و ادا میار که در دهستان  
یزدانی کارشاه دانی چنان برادرش که بر طرف روی سیکو است سربسیر دانی  
و اقبال سربسیر و به سربسیر دست میزد و کل دانی را آن چیه چیکه شد شاه را  
از قیامت این و قانع کشف شد و با دلا کار بردا و شاه پادشاه احمد پادشاه از توپ

و توپ مستقر الدین خان و وزیر ملک و توپ پادشاه و جنگ و جوی دیگر  
از خود و دهستان و امرا و غیره که از توپ پادشاه و دست و پا و فرستد با لشکری  
چند و دهستان و دهستانها را به توپ از طرف لاجورد و کاهی از طرف دیگر که سربسیر را به  
چند و دهستان و دهستانها را به توپ از طرف لاجورد و کاهی از طرف دیگر که سربسیر را به  
نزدت داشت و تمام ملک و دهستانها را از طرف لاجورد و کاهی از طرف دیگر که سربسیر را به  
با عافیت و اتباع و شهر و پادشاه خود که عافیت پادشاه است و دانی شاه پادشاه  
به دست پیوسته و عافیت خان و غیره که خان فرزند خان و غیره که خان را به دست  
جهان آید و جس نظر و دانی پادشاه از توپ پادشاه و کلاه شاه پادشاه احمد پادشاه  
فرستد چون قشون چند دهستان دانی سربسیر و غیره که خان را به دست  
فرستد شاه و کلاه و غیره که خان را به دست دانی طریق عافیت و دانی و غیره  
و دست خوش پادشاه که شاه از دانی چون خود و از راه سربسیر خود و دانی  
با کوف رسانید توپ مستقر الدین خان تمام حال اقبال خان و دانی و غیره که دانی  
احتمام خود را بعد از آن خان و غیره که خان پادشاه را به دست دانی و غیره که دانی  
برای این سربسیر و دانی که از دانی حرکت داد و بعد از دانی و دانی و دانی  
این سربسیر شاه دانی را به دانی خود را به دست رسانید اسباب و اسباب و اسباب





[illegible]



























۴۰  
حق الملک را علیه نوابش بایده دست بنداد و کلاه از پیش روی بردار  
نیز شش بیکدیگر و الملک نوابش را بکوتی پشت بریدن مضمون در هر کجایی  
بر قبال کرد که در شمسیت درم نشون خود را برین صوب حرکت داد و نهاد  
بخطا بیت که کبریا بخش افغانی از دین نکشت از حاج غایب و کشت و نجات مندر  
بر چنگاگان نایب بر نوب داشت که نام این منطقه غرضی بدست کبریا که در این  
پس چون ما و شما را روی موانع شد پیوسته بیاختاری را بر روی موانع پیش  
از افغان نایب الدوله بدین در حاکم نایب الدوله نداشت و در کمرن آید شمسیت  
از شمسیت نوابش را بیکت با سپاه راست و در ملکات بند و شان خواست  
پس سینه و راست که شمسیت را برای افغان خدمت و خدمت بدو نیست  
شده و در این هنگام اعدا کیند بنگام از دست گذارید که فردا چون  
بدین کشور آید و هر هرش را بایت قبال بداند میان را سنگوس نماید و شمسیت  
برده مندر نباشی و بر بیدیدی وی را طاقا کیند بایست باین رای و روش ای  
سینه شده هر دو سو مندر و غزوان بغیر و صلاحت است از آنجا که نوابش را  
مردی خردمند و بهرین را ویدار است که حق الملک غازی الدین خان مرد و کتا  
بیا نیشش که کتایش مرا سر دروغ است و چراغ و شمشیر بی غرض و بجز آنجا

و بجز آنجا و شمسیت را و پکا و شمسیت و خیالی و بر بندار چنگ و نوبت  
را بایستاری از قشون هندوستان بر داشته بخشش را بایست خود نوبت  
شش بایده داخل ملک و گردیده آغاز شرارت و قتل نامی و غارت کرد شمسیت بود  
نوابش را بایده پاری عقل و تدبیر و مددکاری نواب سعد الدین خان و نوبت  
که بایده که دست داشت داد و بدو بدست و نوبت ی نوبت حکم داد و بر بوشتمت  
سروران را و بیدار شمسیت خان و دوندن خان بر عزم حافظه دست کتا  
و سروران نوبت و شمسیت خان خانان شمسیت و حق الملک را از داند  
خود و دفع داد و بنا علیه و اتحادی بعد و قهر و حق الملک نمود و اجابت و حق  
وی را مقرر و نوبت شمسیت بدو موافقت با نواب پسر الدوله را درین شمسیت حاکم  
ستسار است و علی انور با قشون رسیدار خود را بیکرالی که معسک نواب کتیب الدوله  
بود و اسامیت و داند علیه و همین شد و بزمند و دست بدین و نوبت الدوله بر اسطاعت  
و شمسیت نوبت نوابش بایده قوی گشت قشون مرهمه را بزمیت و داند کجی را و بجز  
شما و داند و داند و کتیب که پیش بود و چو نموده چون حق الملک و حاکم مرهمه  
افغانی نوابش را نوبت الدوله با کتیب الدوله و در داند و داند و داند و داند و داند  
نمود و کتیب را روی بشاه چان آواخت و ندوبی در کتیب الدوله و کتیب الدوله را بی پای







وہیں قرآن احمد شاہی خود لکھا  
آنقاضی الدین خان و مولوی  
جانب

وذكر ان الشكر من الامور التي هي من صفات الجاهل  
والعبد المذنب الذي لا يحسن شكر نعم الله عليه

[illegible]









سپاس که جبر و کثرت می داد و سحر و زوارق می داد و بنده مرکب بگریز و جوی  
دست میداد و احمد شاه با کز بکنار رود و آید تری از کیش خویش پروان در دستان  
چند از خزان چیده ملاوت کرد و جان تیر بر میداد و دست و پا انداخته پس از آن  
بچه رهنموی نمود که در خورشید میستاد و بدو نه فرمان داد تا که چشم انداخته  
نه و چای میاشته مستحاش کفایت با می چوید و میان را و دست اکلند  
و در و یک بند و روی بخت خورم و کله که در کشتی چند و شش پای مستعد تمام  
و قطار جنگ کرده و دست و پیکر شک ساخت و در و زده اند و اوان علوم چوب  
فرمان داد و شاهی مرکب اندوده بدو ن زحمت و شش آداب همه که در کشتی  
از بخت هم اعظم آبی آب رود و از زمین آسمان قوز شد و یک کس را که در کشتی نشسته  
و نیز فرمان کرد که هر سوار پیاده یا سینه باقی از آداب را بخت خود  
کرده از آب عبور داده و آداب پیش پایست و بیکدیگر دست و چپین کرد و دست  
بگرا نه رسید که تمام بخت و ستانی را نیز از بخت اسم باری و اوست و دست  
شبه باری این پنج آداب گذشتند  
**در کمال عجز و خوارگی از شاه طاهر و محمد**  
بعد از آنکه تمام سپاه احمد شاه باری آمد و در و جنتا عبور داده و از غرق خود

و از غرق خود را نیز که ماند شاه و از آن فرمان داد که لشکر باین کوچ بر کوچ زده و  
و در هر چند فرسنگ سیاحت توقف نموده شراکت کنند که از کج سفر درخت  
حرکت و خسته و مانده نشوند تا هنگام مقابله و شمن درگاه و امانا در هر چه  
توانا باشد با کله چنان سپاه و از آنی بفریب سرای سینه لک رسیدند و با شاهی خبر مید  
که بخت و تیج سواران مقصد پیش پای مرسته در سرای مذکور و قوا می آن بقصد  
پیش جنگ اردو زده اند و احمد شاه از اسب پیاده شده و بگریزی از پشت  
و فرمان داد که تمام سپاه بصفتا را پی بر و از دشمنان پسند جان که جوانی  
و در و پسندیده و خوش نظر بود دست و پند پسندیده در حضور احمد شاه  
پایا ایستاده بودند و از آن طلب ساخت گفت امروز من سپه و نا و پیک  
جماعت مرسته بر خنده تو خواهد بود یا بدید میر این قوم را بشیر کنی و کثرت  
بر میان بسته گیران از این نمره لشکر کن و اصحاب کفر و کین زنده نگذاری شای  
پسند جان زمین را بپاییده و اتفاق سواران خود که قریب چهار هزار نفر  
بودند روی بکاین قشون مرسته آورد و چکی حث با چن و ده سپاه و اقلند  
الا مرسته آداب معاشرت نیا ورده روی بمرسته نهادند شاه و پسند جان  
چند روز مرسته با برید و بخت احمد شاه و در و احمد شاه این شش را که در مقصد





بیرون ناسل شدند و در هر یکی چند هزار تنه و سره بقیع می رسید و آهسته آهسته  
 که در فتنون جنگ و جهل قیام و کفر و میل داشت بنگر حربه خود مرده بلف  
 حقیقی و بتیمید و سیلانی از فوت و هلاکت قوی خود و یکایک و بین این سربازان  
 هند و ستانی که به پناه هند و ستان شریک و مسعودان شکر آمدند و بود  
 خبر رسید که گویند پندت نامی یکی از سرداران هند و ستان است بپوب حکم می داد  
 میسر و سرداران در میانند و آهسته آهسته بپوب قصد اقامت در او داشتند اما مل  
 قیام آنرا نافرمانی کردند و ستان و ابلاک و نواب شجاع الله را قریب چهل تن کشتند  
 و پادشاه و سوار کرد و حرکت نموده است ایشان را نیز شش پانچ هزار نفر و پانچ  
 و چهار سواران گردیده و مراتب از معروض حضرت درانی شاه و پادشاه احمد شاه  
 اعلاست و شفقت بر افراد رعیت و دنیا خود را فرض زنت سلطنت  
 خویش شاه شایسته برای حفظ ناموس و تنگ و عیادت ملک و سرگردانان ملک  
 شریف و حاجی عطایان و حاجی کریم و داد و ستان و درانی را که بپوب نام و جمعیت بسیار  
 بلواریان را در هند و بیک شهر پادشاه بود و نیز پسران و قوم را از مفرمان داد که  
 هر دو علی بنو پادشاه را خود حرکت کرده است بپوب برق و پادشاه را  
 عادی و چنان نموده سر را گویند پندت را هر یک است و دیگر و نافرمانی که

حضرت زنده ساجی که کاهن شاه درین فرمان نافذ را داد بنور سنج کامیاب  
 نشد و بدو گمان دوسر داشتش تقریباً سوس یا پانصد روزا بود بمبئی و آفتاب  
 حمایت خان برادر خان افغانک اولین امر بدو داشته باشد چنانچه از تقریب  
 از مردان خود افسار کرد و سپس از مجبوران و زوجهین اولی علیقلی خان برادر  
 جغتای بیخه شیکو گمان داشتند و در یکدیگر تفریب تا آخر دست داده و عذر بدو  
 علیقلی صاحب از خون افغانک نشان بگویند و در سنه ی ۱۱۰۰ در زنده خانی و درین  
 بنو به نوشین ملک داد و کرد و دوسر نیز گویند و بدست بابا چنده از کاهن و مردان  
 و دیگران در روز شایکر شریف داشت کرد و از آنجا رخصت بماندیش که بدین شهر  
 و بدین صوبت صورت وقوع یافت با شقی بکمال شرف و بدین مقام نوبت  
**الحمد لله رب العالمین**  
**علیه السلام**  
 روزی که ماه و روز و کمر وقت عصر و حضرت شهریار یسان و ادعایین  
 شمع با سبب سلی شقی قلوب همه مردان و خانقایی و بنده ستانی که در کمال کرد  
 و ناموس ایشان شرب و بماندیش و محفوظ بماند پس آن زمان عبادت بنگر با و با سچا  
 افتخار ستان و در کثرت قتل و زندان و انقادی که در کمال کاب و حشاد بود و  
 روز و شب با کمال تها و اوج و در شکر و خدای خود حاضر و جنگ حاضر با شقی

زینب خانم بسیاری از روی بیکر بنا بر شرف ابرو کشاند مرسته که مانع از آن  
بودند و بواسطه غفلت شب و بکر کردن او بیکر احوشاد افتاد و بجان کشید  
و او که سپاه سردار و دشمنان است بخت و در قتل قرق و مرطوب و روی آفتاب  
شده و از دروازه زبان و کجی و کجی که در فکر که یک از مرسته سردار و در پس  
از قتلش پناست افغانان چون زبان و مرستی شنیدند فوراً از جای برجسته و کجی  
کشیدند و کجی و مرستی و افغانی نیز با فخر و ادب کرده تمام مرسته ای حاصل  
قرآن را و اسکندر و قتل و قتل و پهل و کجی و کجی و آرد و برین و برین و  
قرآن احمد شاهی بود و در این شرف ابرو کشان کار دی باشد از قتلش و چند  
از آیه توپ از روی مرسته و عقبه شش و در تبر و بشون احمد شاد و کت  
کرده که در آفتاب بیکر افغانه و دشمنان افتاد سپاه قزوین ظاهر شده و در آفتاب  
جنگ و افغانه و قریب سی پیر و چند از آیه توپ ایشان یک یک پناست  
افتاده و نام و پیشانی آید و خزان قرآن بیکر که خود و جبت نموده  
بکاز روزی افغانه و ستانی با شوق و آفتاب عیاشان و جبت و در و در  
سکرای قتلش مرسته شده بیکر پرده و سپاه ای از افغانه و مقتول و  
شرق سحر سپاه خود را و در و آرد و آنجا بیکر که افغانه و ساید

برادر ارجمند  
کاشانی

[illegible]





عاقبت شده بود و عکس آنرا از قهر چهره نشان کرد و تغییر نمودن چهره و دست  
 از دیده اطفال که هر پیشتر میزدند و به حالت آفتاب شده و بهرام ملک  
 از عجب هیچ پندایشان نداشتی و به جانب بیکی که کوهی است نیم فرساده و در پیش  
 دریا میبایست ایستاد و به سر دران فیلسوف میسر شد که تیر کمانه و تیر  
 جنگی و دانه و شکمهای خود را بطرف آنها شلیک کرده گماری میباشند و  
 و گویا پیش از آنکه خود را رسانیده بهمان پیشینگی که خود را گماری میباشند که  
 تمام دستجات را چون قهقارش بر شتابان میگردانند که بر سران شکر کنگ  
 مرکب دارند و هر چه را چون چراغ شش شرق ساخته و در شلیک توالی جاده  
 سپهسالار میرسد و به واسطه ای از سر دران و دشت کوه که در ده و دشت  
 از صدای شلیک و جرات بسیار جنگگاه خود رسیده و به واسطه ای از  
 گرد و غبار شلیک شده و آن عکس پدید آمده صدای قهقارش و غوغای کوه پناه  
 بگردد و به واسطه ای که نمایانست این عکس که در صورت فیلسوف میسر شد  
 اسرار فیلسوف را محال پناه و آن محال شده دست بقصد میسر شده بکشتن بر تیر  
 پروانه شده و آنها از کمال هول و هراس هرگز پناه نداشتند بکشتن که آتش شده  
 یکباره در دهان کوه آتش شده و تصدای

پدید آمد و شلیک شد و عکس میسر شد و به واسطه ای از سر دران و دشت کوه که در ده و دشت  
 از صدای شلیک و جرات بسیار جنگگاه خود رسیده و به واسطه ای از  
 گرد و غبار شلیک شده و آن عکس پدید آمده صدای قهقارش و غوغای کوه پناه  
 بگردد و به واسطه ای که نمایانست این عکس که در صورت فیلسوف میسر شد  
 اسرار فیلسوف را محال پناه و آن محال شده دست بقصد میسر شده بکشتن بر تیر  
 پروانه شده و آنها از کمال هول و هراس هرگز پناه نداشتند بکشتن که آتش شده  
 یکباره در دهان کوه آتش شده و تصدای



احمد شاه بزرگوار فرمود که ای داد و در جنگ که جواب شجاع الله را در جنگ  
شاه برای وی فراغت و شفاعت کرد و مقبول شد و تا او را بقتل رسانیدند  
و با عیالین بود که چندین نوبت حدیث برای او پیام فرستاد و بود که در وقت  
باقیون مرید و داشت که توحی که هر یومی وصال خدا تعالی دست میداد  
دست برادر و شناسل خبر و از حق و متصرف بدین دایه دایه شاه تا فرین  
غریب شعی نشوی و چهار کیمیا بختی کردی و توبه که کربا به ما اهل حق  
جویی و راه و فانی با چونی از آن تیرت که فرایقه توبه است این قوم شوی و  
باید چاه و مودوم راه مذموم پیش گیری ولی این نصیحت بود که هیچ و غافل  
مژد و شوق نشود و فرمان احمد شاه را حاجت نموده و لبی اواره و حاجت  
زیاده و کبر سر خود دسری شاه و جان و جوی تیری شاه با اهلک وین کلمات  
تیسری کف وانی با شفاعت لاف که صاحب و هم کور و سبک عا جره و قاهر  
و عروس پر زور و دهر شاه و آن خبر و تشریف و از طایفه مرید و چون و  
به او شهاد وانی مید و فرمان و شت تارایت فریزی برافراشته و طبع شاه  
نواخته آوای کوس فلک انبوس بر شد و همان فرود را با زبانی از سر  
شد هر کینه از سر و دان را تشریف بجا داد و هر شی از دستگاران دستگیری بهر

بهر شاه و نفع هر شجاع و پادشاه بود که بر دیگر خاندان داشت و هر پادشاهی حق است  
صاحب است است چاه خود را احمد شاه و از وی داشت و حکومت عیالیت شاه  
پدر خود شاه الملک را طایفه ساه فرمود که این شی بر کوساک با و از آن خاندانی بود  
و از این تور و صحت کند میرانان و بهیوی تمام سر و دان بند و شان که کشت کنگ  
کشت بند و شان از دلیلی بیکل و تمام مملکت و کنگ که کشتا و شوب و شون بودند  
شت تشریف از شاه شاک و چو و دشمنان وین و خا و از نفوس بکیرین مانند و تشریف  
پاک و پیر شده و چون صفه کشت و تشریف داشته بود که کنگ از این پادشاهی کنگ  
چینا و و قرین کنگ شینا و اکنون شافریه مال و شون حال تمام با کشت تشریف و شون  
نور و در حق و حامی بیکرین و شجاع الله را که از طایفه شاد است و از ابله طایفه و ابله طایفه  
و طایفه و کنگ ملت و کنگ بند و شقطع و بی به است و طاعت خود دان با طاعتان  
بر و دین و مودول وطن یک قلعه و بی از کنگ از اقلع و او اعطای و کنگ از خوار و خوار  
تمام سر و دان سکت و شاتوش مانند شوی طایفه ملک که مودول و شت شریک  
با چن و از جواب شجاع الله را که اکنون و همان اوج و شادی و شادی و شادی و شادی  
سعی و حد و کد و سرت و از ارا و می خرم و خوار و بهیوی است که طاعت خیرت  
با و شادی و از ارا و شادی است و در طایفه شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد

امانی نه در تن خوا بنگشت که پادشاه دانی خرد مرشدی نه از قدرت او بدانی گفتند  
 حتی از خاستن یک نفره دانی نیز فرمود و این معانی از گفت و گو در دست خورشید  
 نهشت با امانی نه گفت شمرده خوابید بلکه در خواب و بیداری نه گفت بدانی گفت  
 برای ما خواهد بود و این که خواهد بود از این قصد انصاف بود و با این طریقی که  
 پدید آمدن شاه در خواب فرو کرد که باطله و بی نیست نیز نه جان پادشاهت بلکه در  
 پیروی عالی و مزید سایش خیال نماید امر را قیام نمودم هر گاه که شاه را  
 معنی که است و در این راه با ما می گذاردیم نیز در این وقت که شد و او را  
 که شمرده و از شاه که شمرده خود دانند خیال خوشی می بخاطر داشته باشد که یک  
 از این شمرده می دانست که شاه خواهد شد و از این پس اگر تمام مردان و  
 رؤسای پند و نشان را بر حسب مراتب و مقامات با میان رات و طاعتات  
 داشت و هر یک را به احواف و اطاعت هر پند و سر و سامان پدید داشت  
 انصاف داد و خود را بصوب قدس مارشاد و صوم واری سرسبز را به زمین  
 جان نهاده شمرش داشت و پس از حرم اسرار ملکات قناتان را نهادیم  
 خود پادشاهت گویند **خبر از احمد شاه که در این وقت پدید**  
**ملکند در شاهان و معاندان ملکین فحش**

**خبر از احمد شاه که در این وقت پدید**  
 که در پند و سر و سامان پدید داشت و هر یک را به احواف و اطاعت هر پند و سر و سامان پدید داشت  
 خواب پدید آمدن شاه در خواب فرو کرد که باطله و بی نیست نیز نه جان پادشاهت بلکه در  
 برای ما خواهد بود و این که خواهد بود از این قصد انصاف بود و با این طریقی که  
 پدید آمدن شاه در خواب فرو کرد که باطله و بی نیست نیز نه جان پادشاهت بلکه در  
 پیروی عالی و مزید سایش خیال نماید امر را قیام نمودم هر گاه که شاه را  
 معنی که است و در این راه با ما می گذاردیم نیز در این وقت که شد و او را  
 که شمرده و از شاه که شمرده خود دانند خیال خوشی می بخاطر داشته باشد که یک  
 از این شمرده می دانست که شاه خواهد شد و از این پس اگر تمام مردان و  
 رؤسای پند و نشان را بر حسب مراتب و مقامات با میان رات و طاعتات  
 داشت و هر یک را به احواف و اطاعت هر پند و سر و سامان پدید داشت  
 انصاف داد و خود را بصوب قدس مارشاد و صوم واری سرسبز را به زمین  
 جان نهاده شمرش داشت و پس از حرم اسرار ملکات قناتان را نهادیم  
 خود پادشاهت گویند **خبر از احمد شاه که در این وقت پدید**  
**ملکند در شاهان و معاندان ملکین فحش**









است و دولت و غزای و ضیاع تمام پذیرد و بخت قاهره و در خلد است  
چنانکه حقیقت را غلط و با کثرت فرماید تا ازین اندیشه خارج  
شود و اولی فرمود که آن شب حرکت چون نمی زباید که شب و خواب  
راست مراد بود و در عالم رویا دیدم که زیارت جمال نورشید مثال  
و شرف حضور سلطان نور حضرت شیخ مرتبت مرا نصیب شده است  
مشاور رسیدن و چون فرمود ای احمد تا تو برگردی یک یک  
و یکایب مملکت بیخواب روانه شو که یک مسلمانان چند که با من  
ساخته اند و روزی چند است که در بند محاصره اند از من فرما از خواب  
پیدا شده و تا خبر و امر حضرت رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم  
نقل نمایند و در تشریف این حمایت نهایت سر بلند و شکر گذار  
گردیده بعد شکر الهی بیاورد که در این خدمت و این پیکار شدم  
و بنظر حضرت علی بن ابی طالب و آنان رسیدم که اگر روزی در تصدیق من و توبه  
شکر درک کنم که سیرت این ملک تباهی انجامد و من در کار و آلتی و خیر است  
پناهی بر منم که در این بود که تو امان ساعت این پام فرستاده و خود را  
براه نهادم مع احمد احمد شده و سه روزی در تصدیق من و اقامت نموده

نموده و این چند با سببی خبر کرد که تمام طایفه یک ازین قول و جش قرار  
گرفته و موضع مابین یکو یک جمع نموده و از دزدان و دزدین خان همند  
صد و بیست و یک نفر و یک نفر و یک نفر و یک نفر و یک نفر و یک نفر  
و با من در مریخی خان یک و قاصحان و غیره حاضر کرده و آنرا شکر  
ساخته اند و قتی که اسلام بسیار رسیده و راجه ایشان از هر چه رسیده  
و چون این خبر به من رسید و رسید تو را و نفرمود ازین خان فرستاده  
و در پیام داد که خائف و بهر سان نباشد و دل تو می دارد که است  
تعالی یک با سپاهی و خود را در شب شهاب بیاری شامی به محل تو  
با سپاه یک شوال جنگ باشد و چهار بابی بدلی و اندیشه پیش  
سازید که اگر دانسته ام قتله و تا خبر داد اندکی در کار قتال و در آن  
و کابل و زنده است از جنگ باز آوری هر آنچه تصور و ملاحظه خواهی بود  
خان بجز و حصول حکم فرمودی دل بسپرد شده علی علیه السلام  
خود را بر او شنید میان میدان رزم علم با دلت فرشت و با شکر یک جنگ  
در انداخت سرداران یک سینه قریب به هزار و سوار و پیاده ازین خان  
فرستاده از دو طرف بر یکدیگر تاختند و در میانی که گرم قتال بود ازین خان







کرامت داشته باشند بگویم و منم که زنده بدم و الله شاه و آقا انور  
خاطر بطن تو پیش معاد است

ذكره في كتابه

چنین که از کوه اشوار و ذی از هندستان حیات بدو ملک قدما و  
چند سال پیش شاهان و حضرت و کاروانی پر از ده هزاره که باطش  
و نان است و به نام ایکه بکمر

أخترت من خزانة  
نوح في الألف ليلة

از شایای آسمان ز نغمه جان و زبان شکر و چو بکر و دیه روز و روز و زهر و زهر  
از حد اعتدال خروغ شد و پیش رو با پیش گشت و این ز نغمه پیش را  
میب ساخت هر چه طبلای صادق به پیش صادق و تو بی مقام و بی  
او بر داشتند و تو خسته و بی گناه ز نغمه ای سایشید و بی گناه  
مرغ شتافت و منت غلبه آمد تا هر چه گشت و ماند

نصرت آسان چون فرشت پر  
درویشدگی شریک مکر پناهدار  
خداست خواجده که بجز  
کرنا خدایا جگر درویش

برین بود باقی شد شاهزاده تیمور میرانکه والی هرات بود از گسترش مزاج پیشتر  
گروید و عزت شده و در شرف اندوای حضور شهریار که دشتان و بوخانان  
چون دیری بود که از شاهزاده که دولت و بخشش و دوا و طراشت چون  
بکلام حضور او را در بار گرفته بود و دیده طبع بخت احسان و مروت  
که در آب شاهزاده تیمور میرانکاسب و تحقیق نیست که که در بیست و دو  
خاک که داشته عزت شده و در فتنه باید و بخت شهریار بایست که بفرستد  
از هرات حرکت نماید و بلکه از دست ناموری چندار شده و از راه  
شده شاهزاده و از از جنت سقا سوده و اند و چنانچه در عرض طریق است  
هر یک که بکوب شاهزاده نایل شده بهرات پیش از اجابت دهند حاصل غنای بیک  
شاهزاده تیمور که بچهار فرسخی شده و رسید به و به هرات مراجعت داد  
و احمد شاه را بخت و ده سال و دو ماه و چند روز از زمین و شهر و شهریار  
گذشت نوبت جهانیش میرید و هر عزیزش پیری کردید و دیگران از ناز  
آمال و آمانی داشت بخت جهانیش بپسته میرای جاودانی از محال بود  
فرزند از معروف و مشهور و چنانچه بود و داشت تیمور شاه و ده دیگر  
سلطان شاه و سکنه شاه و پریزگیل که شاه و جرش شاه و تیمور سافز که



فرزند خود را بپس داشت و چون شاه دانی جهان غانی باده نام کرد  
 شاه بولجان وزیر را بر سر امرای دربار سلطنت بر او شرفی نمود و به  
 طریقت تعلیم یافت و به کیمیا و کیمین نمود و تمام عمرش را بکمال کمال و کمال  
 و فن نمود و تا حال حاضر در این دنیا است و در سال ۱۱۱۱ هجری قمری در این  
 تقسیم سپید آمد و حرکت می کرد که اگر دنیا را بخواهد به جانی را به جانی  
 بدهد و بخواهد در این دنیا بماند و بخواهد در این دنیا بماند و بخواهد  
 شاه را در این دنیا بماند و بخواهد در این دنیا بماند و بخواهد در این دنیا  
 سلطنت و به هر چه بخواهد در این دنیا بماند و بخواهد در این دنیا بماند  
 تا که وفات نمود و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 با تمام عمری هر روز و بهی از پادشاهان برای شرف و سعادتی از بزرگوار  
 قنداک کرد و دید که در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 بر داشته و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 شاه را در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 فرموده رسید و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 امرا و در جانی که بخواهد بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند

عرض نمود که ما را و جاسر را و چون دانی جهان غانی باده نام کرد  
 از ملک بدش طانی و سیل بیانی از امین شوان بود و بکمال کمال و کمال  
 بهشتان فرستاده حضرت و الا فرستاده بکمال کمال و کمال  
 بهی و قصدیکه در باره شاه دارد و بماند و بماند و بماند و بماند  
 حضور و در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 که طریق مردم و در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 بهی و بصلحت و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 با و در فرزندش بکمال کمال و بماند و بماند و بماند و بماند  
 بی منت و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 او و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 بهی و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 خود و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 پس از آن که شاه را در این دنیا بماند و بماند و بماند و بماند  
 و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند

مجلس شریف و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند

شد از خوشه اگر دیده و دولت شاهی نزول جلال تو و سلطان شاد بود  
که که بناید شاه چونان و وزیر بتا بقدر برکش سلف ملک چست بر  
خاک قدرت تو شاه کردید معروض و دست کین گشت تاج و درگاه حق  
ازان تو چنان شد و اکنون بر شاه باک دیوان با سپاس ازان و بخش  
خوش خوش نمود و کف بر خاطر شهریاری پدید بنامه که مرا و بر روی  
ازان چاه نبوده و از روی اشیا را بدین گاه نهادم و سپود خطی که دران  
گانه حلوب شد که بش بر شاه چونان و وزیر است که او را نیز کفر فرمود و بدین  
شاه و ساعی معید بر سر شهریاری مجلس نمود و سلطان شاه و حاضر کرد  
نوزاد شبها فرمود و از طرف خویش طمان داد که تیر شاه ازین در  
چرخ سیار و ظلاله از نور خود شیده و اما تا نزد چرخ پیش که تیر شاه  
و در خانه خود ان پست را نفس کرده بود و علم شاهان است ای  
بجای دولت تیر شاهی المعروض تیر شاه چون از کارشین جوس و زرم  
سلسله از رخ یافت تمام داد و اعیان دولت و درگاه و ارکان سلطنت  
عقب داشت هر یک را بقدر خوشان و مقام عقب و نشان و خلعت و انعام  
داد و زرم هر یک را انعام نکرد و گفته بر اقبص گفتی که از درجالت

مقتضی داشت و حاجت محکمات از او بخود سرکشان پیر داشت و بر سر شاه  
چو بان و برای عجزت ناظرین بر سر او گردید اندر نشان ملک و بیکر  
محکمات را خوار و بی عباد تا بهر شی از خدام و خاندان بزرگوار گردید و بهر کسی  
داشت کرد و او عمل چید چند زمانی که تیر شد برای ترتیب حمام داشت  
و شقیق را بر محکمات اردو و محکمات شد تا قیامت نمود و نظر باینکه تمام غلظت  
و آبی از کشت به شدن شاه چو بان و وزیر و فرزندان و خواهرها و کاکان  
او کینه تیور شاه را درینست خود جای داده و همه را بجا بلال دروغ  
نهیست و به خوف خویش از نادران و دمه از وصلت ندره نصیب از  
سختی و دشمنان خاصه خود را در پیش پل دست علما ن صف شکن و غیره  
برداشت خویش کابل نمود و سر در جهان خان سپهسالار بزرگوار  
بود و چنگیز اردکابل گردید و بهر شیفات بخواب داشت و دیوان پکی و چند نفر  
دیگر از نادران سرکش نشسته که از طریق اطاعت بخوابد بجهت برادر شاه  
شده بود تا قبل رسانند و شهر و نواهی را از سرشار او این و کار سلطنت  
خود را متعین ساخت لیکن بیهوده از طایفه و آذوقه خائف بود و از سر کش  
آگاهی نداشت چنانکه دهان اوقات بجهت آگاهی نامی از طایفه و آذوقه









پروین خاں مدت دهی کشاید یک تن است است به شهادت به سحر و جادو  
چو یک کجاست یک کز کند که خیل شرف اندوزی صبر بر شش است و نیست  
باز و ده که چنان نگرانی سپاس و خطر و پادشاه گوشت که قدرت  
و تاسیه ای که از جرب شربت ملک ریاست است و خور و فرین و ده است  
کز سر است اما و سپاس شاه خاں چنگ و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
نیت حاصل که در و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
از یکم شیه و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
خود را جفتی و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
تا فوت و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
سختی و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
ترک و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
آن افاد و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
مضطرب و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
چون شده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده  
صدا رسیده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده

و قهره لای که دیدیم قلعہ بود و حکم قتل عام داد و فرمان کرد که یک ش  
علامه سپهر را نذر کند دارند و هر که را بدست آورند از دم شمشیر بکشند و انداخته  
غلامان و خدمه که شیکه مسلح سلاح شده دست بستیم بر دارند و آنرا قتل  
عام کردند و چنانکه در میان کبر و از بعضی از علمای پیشوا وزیر مستم اعظم  
سید بودند و چنانکه شامت از فرق شهابی و شام گردید و قتل رسید و چنان  
قتل و خونریزی شد که تمام قلعہ و بیشان مسلط اکثره پادشاه شمس  
و جویان خون این روان گردید و سپهرخان جوان که بکجه نام داشت  
کشیم با دلی خفت خویش شیر شاه کمال شایسته بلاف سال و آن  
در زید و جان فداست نکرد و لوی خود سری و فرستاد و پادشاه  
کشید و بر یک آواره و زندان بود چون صحبت حال را بیان  
نمی داشت مانند شیر شمره پای بسته و شمشیر کشیده و محبس برآورد و چون  
شیر شیان برین حال آورده جمیع کشیری را قتل و برآکنده ساخت  
و از قبال تیر شمس تمام آن سپاه باقی طاعی با جاناک بک و و ماراها  
یا در بغل رها شد و علاوه بر آنچه در قلعہ یا دوشاهی بسته افتاده بودند  
و اطراف پیشوا و زیر تاسا فوج فرنگ بسا و گشتن سپاه و خواه بود

که در راه و پند راه بجاک و توان در غلبه بود و چنانکه سبای هر کسی که خوا  
کرد و بود و در عهد و متعلقین در آن روز قریب شش هزار نفر بود و خود فیض  
خیلی از فرزندان و دیگر و ذلیل کرده و فرمان تو را بشناختند و در  
کفران نیست و کفر عیان و بی ثبات و پدید و دیدند پس از شش  
این خانه معلوم شد که میان محمدی پسرزاده و فرزندان محمدی که  
نیز وین شده و در آن و در یک و در یک و باطن و در سر و سر و سر  
بنا بر این از طرف شهر با فرمان و در آن که در آن و در آن و در آن  
چون پناه و علان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
بشمارت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
فرموده و فرمان و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
و کشف کشت که در این و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
سرا بوده است و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
این و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
قصد برای تو کشیده و بجا بجا و در آن و در آن و در آن و در آن  
سلطنتی نیز و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

و این محمد و میان تو و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
خلق را از ملک او و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
قبل و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
**فصل فی شرح حال ملک و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن**  
از آنجا که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
صفت شده و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
چون این و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
از و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
شهر و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
تو و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
بر سالت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
پیدا و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن



آن در جهت به شکر خدا بایستد چنانکه در بعضی سیاست  
پیش گفته میساکن خویش بخت کنند و بدین وجه در آید و از آن خلق  
بر نیاید و از هر گاه و حشیا از احوال بخوبی درنگارده و به هر کس که بخواهد  
بر گردد و آنرا طایفه سبک که با سبک گشت عینیت و در خود خویشتن در  
فصلت و غرور و غرور و نه آشنایی به پیغام سلطانی ننموده و حاجت  
فرستاده شهر را در بر دشمنی بسط نکند و شکست نیاورد و زبان به تنهائی  
و کشاکش نکند و کشته یا شاه را رانده و بیکدیگر و بخت و سبک خویش  
بترساند و حال اینکه ما میخواهیم ما از زکاد او را بچون بسط  
حاجتی بخوان راه خلاص یافته بهر تیر و تیر شاه شاه را بر او سر و سر  
شاه از اجتماع این گفایت و در گاه نشت بنایت غلبه سبک که کرد  
فرا لیس سرخ خوانند و در بر کرد بر سر سلطنت نشست و با تمام داد  
پیکر آن و با راجه از سر نه فرمود و او را که تمام سران سپاه با لشکر  
همراه میسای سفر و حاضر درگاه کردند و در آن استیلا لایم و غیر  
شکوه ادا و گاه سفر کرده و بنود و بگویند و با اسلحه و اسلحه آراسته در موش  
خویش حاضر نموند و دست از در و در و یک صف بپوشید و شاه با بخت

با وقت و تو حق تمام بپایان و عاقله آنها مشغول شد و صفوی که قدری  
در سر بود و در این قماش می نمود که در آن شایسته سر و در کمال قضا  
جای سابق الذکر که سر و پانزده هزار سوار بود و سر و از ده خان شاه  
که این و از برب خود میانه شده و در سایه سپه نشسته اند و شاه  
فرا چویدار و از اشیاء فرمود که نیز و یک آن و در سر و از رسته پادشاه  
این تن پروری که اشیاء را کرده اند هر یک را به این خوابانیده و در چوب  
زنده شاه را به این تو چوب است و شهر را را با ننگ و عاقله نشسته  
بلکه یعنی عین تو تیر و شرف برای خویش شده و تو را به خواسته بر سپاه  
سوار شده بعضی سر و در آن دیگر نیز که در سایه سپه نشسته و در گاه  
گزیده بود و در عین پنج سپه شدند یکی از مصاحبان خدمت و شاه را  
حضرت پادشاهی که حاضر در گاه بود و معروض داشت که باعث تشنه  
و سیاست سر و در آن فرمود بدین پنج چه بود و کدام عصبیان و خلاف  
موجب این خط که دیدم مدعی چنان است که حکمت این تادیب و سر این  
سیاست را بر این داعی دولت مکشوف فرمایند و تیر شاه فرمود که من  
با او در این شاهده نمودم که این شخص از میان خود فرو آمده و دیگر

سایه ملک استراحت که در اندازین شهر برین کشف شد و که با اینها  
زیاده پیش برود و است طلب باشد و حال آنکه تمام مشیت او میان  
آتش است و و اکنون با قصد جدا و پیش در هر دو نوع سعادت  
و مصداق است با حضور بر اندیش که ساحت حق تعالی شایسته شایسته  
تعب و مشقت و در شایسته خواهد بود و با جلد این حرکت شایسته  
برین ناگوار خواهد بود و است با سینه و اما شایسته که سینه بزرگ شایسته  
کرد که کشت برای حق تعالی و مشق شایسته تا در میان جنگ  
جنگ بریت و عارفان و چا کرد و اندازین پس بداند که هنگام  
رضت و عقب و طلب است و چون بزرگ خطای است و هر عملی را  
و جانی است و لی تلافی این است و توان که برای سر دادن عقل  
و در اکنون همه از انواع غرور و تشریفات خاصه شایسته با لطافت  
شیرازی خواهد بود و است با قصد تیر شاه قریب جلد هزار نفر از مردان  
کار و میزان تا در طایفه یوسف نالی و درانی و منولی و قریب از شایسته  
نموده و یکی خان درانی قاپوچی باشی را که مردی بود و نهایت دلیر و شایسته  
نه بر بر آتش و سر و فرمود و فرمان داد که آن شایسته را با اینها

با اینها حرکت داد و بر سر طایفه یک و ستم و ان بنو و چون اجل حق  
ورده و کند و یک شایسته از ایشان را با اینها انداخته و با در روز کاشان  
بر آورد و در میان شایسته را از ایشان جدا کرده و بخت شهر را در آن دارد  
و یکی خان بر سر جمول و عادت مسعود و شایسته و در فعل و در شایسته  
که به است کلام حضرت تیر شاه با و متعل بود و شایسته کرده تمام شایسته  
رضت حرکت داده و نیز با خلق حیده و عادت پسندید و شایسته  
پیشا میان و سران شکر انداز فرمود که در بین را با یک شایسته با یکدیگر  
ساخت و معادات پیش میگرد و از مخالف و اتفاق بر حد باشد  
و مخالفت و شایسته شایسته که است و نیز خلاف و عادت میان  
افراد پایی و ابطال بخرن و بیای حالت و هم در هنگام جنگ  
نخست و اما نه از زبان مرید و نیست و شایسته خود اتفاق و لکیت  
و فتنه که شایسته که بکلمات هرزه و پیش شایسته بزرگ جاد و سیرد  
و غرور از دست میسر و سر و بر و پس از اصنافی کلمات عزیز و پستان  
حکمت نیز شایسته از پناه خود در بر و جاد و نیز از فتنه که از در و سینه  
جو و نمود و نیز شایسته از روز باقی بود تمام است و فردای از روز و نیز



چنین نوال پریشان و بیچاره را که از لشکران با یکدیگر سخن می گفتند چون  
 روز دیگر شد هنوز زبانی از دهان ایشان نگذشته بود که پشت دست نه طایفه سواران  
 در پیدار گردیدند که در حلقه فرود آمده و فکر صلح و عقیق و آب پاش  
 خود نمودند و در سپاه اسلام هم میسافت قلیا از اردوی سبک اردو  
 زدند و دست از سواران خود را محکوم داناد و اطراف اردو و تیراندازی  
 حرارت شتول شوند و گفتار دعاتی از سپاه اسلام و مالای تفتان از  
 لشکر خود بطرف طایفه سبک برد و که با و لشکر خصم از حال و جهت  
 شوند با یکدیگر از عصر از روز تا سپاس زبک نشسته لشکر اسلام مراکب سوار  
 خود را در حوالی و حواشی اردو که مرتعی با خضارت بود و دیگر که نشسته بودند  
 با کمال سودگی و بهر امت با طعنه شتول شده و باقی شب از پشت  
 کردند و وقت طلوع فجر از خواب برخاسته با ایشان لشکر و کار حرب بر سر  
 زکی خان سردار سپاه اسلام را متعجب بهر منت نمود و یکدیگر از طایفه سبک  
 و قریش را در طرف میسافت داشت و سواران درانی و قندهار را بجانب  
 میسره مقرر و مرتب داشت و حکم داد که از طرف چپ و راست تمام  
 سواران بهر سمت و نظام حرکت کرد و هیچ یک بر دیگری بقت تجاوز

نیتند و خود سردار بدینچند از سواران تیره و در پوست تالی و دایره ای  
 شده باری و قلب حرکت نمود و هنوز دو فرنگ تا محکم مسافت بود  
 که آفتاب قرص طلوع چسبید و سواران را لشکران از مراکب پیاده شده  
 با دای فریضه دو کانه و طاعت خداوند یگانه پرداخته و پس از صلوة  
 قانع تر قرائت نموده سوار شدند طایفه سبک را کمان بن بود و دیگر هنوز  
 تیور شاه با سپاه خود در پیشا و رست زیرا که از پیشا و رما تحمل قرص داشت  
 میسافت بود و در دو خانه نیز در میان حامل و بیسبقت خود را  
 میگردید که باین اردوی سپاه شهریاری بدان نقطه نایل شود این بود  
 که بهر مصلحت و غافل داردی خود برخی قصد و بعضی شسته و بعضی  
 شتول بودند که وقت و احد لشکر اسلام مانند بلای ناگهانی خود را  
 آمار رسانیده دست پرستند کین آتش بیکتاب و خونریزی پرداختند سپاه  
 سبک نیز با کمال عت و شتاب از خیام راجت و خواب بیرون دویدند  
 هر یک که با سب خود نزد یک بود و مدعی این سوار شده مستعد جلالت  
 لشکر اسلام چون جلالت آفتاب بصره دیدند پیش دست کرد و یکدیگر تمام  
 لشکری خود را بطرف سواران سبک شلیک کرده و جسی کثیر از ایشان را

بچکان چکان نداشتند از آن پس زمین و بسیار دست پتخ و آبی بسیار  
 برده بر آن جهات حمله نمودند تا چون طایفه یک بسیاره قشون بزرگ  
 قلیل بود و میدی شمع و غیره می نیشرفتند از یکی خان از میان بزرگ  
 بکناری شده سرخوش برهنه کرده دست فراحت و وحال درگاه نهاد  
 متعال بلند کرد و غیره می شکوای سلام را از پروردگار سست نمود و  
 سست بجا که سوده از آن پس قشون خود گفت که هر دو آن رزم اگر آن  
 وقت مردی و مردی است بلکه شکام تنور و دیوانگی را و باید بایست  
 بجای برای حفظ نام و ناموس خود بکاره دست از جان شسته بایست  
 با یکدیگر رزم دهند و از خدای تعالی استعاضا جویند و از قدرت خویش  
 کثرت خصم ندانند و بایست که ای قتل بفرمایند  
**گویند قتل طلبند و قتل میکنند با خیر الله**  
 شمع و غیره از جانب دست و شکست و هزیمت با مراد میدم چنان است  
 که چون شاد در راه می فرود بیاورند و یکی سینه از فقرت و بی نیست نمایند از آن  
 سرور تمام قشون اسلام قوی دل شده و مستعد جانفشانی گردیده و یکدیگر  
 سبک حمله بردند و از طرفین با هم در او پیشه فرمایند و غلبت خداوند

خداوند مسلمانان نصرت داد و بر طایفه یک غالب شد و کفایت  
 در کار هزیمت یافته و رو بفرار نهاد و سپاه منصور شکست خورد و از آن  
 کرده در آن صبح بگریختن از طایفه یک رانده و کشته شدند و چون کشته شدند  
 کشته شدند و از آن روز پس هزار نفر رسید و یکدیگر و دیگر از ایشان  
 که در طرف دیگر اردو زد و بودند فرار نمودند خود را میمان روده انداختند  
 که شاد جان بسلامت برآمد و جوانان مغول متعاقب آنها رسیدند که  
 روزه شکیلی کرده کوله های اشک خود را مینشاندند و فرستاده گشتی  
 آن بیخمان حرف تیرا می کردند و میان روزه و جفا زد و در دهان  
 و دوزخ و دوزخ و دوزخ و با کمال شتاب از آب وینی با تشنه می پوشیدند  
 جز و تیر از نفر از ایشان که حکم تا خیر اهل از روزه و خاز بسلامت جو کرده  
 نمود و با صلح بخت رسانیدند و بی هیچ معلوم شد که چگونه جو کرده و چنان  
 جان بدر بردند و خلاصه سخن آنکه بعد از قتل و غارت طایفه یک سری هزار  
 نفر متغولین انقوم را از ابدان جدا ساختند و چند نفر شتر را آن نواحی پست  
 آوردند و سر را با برتا با کرده و خمر را زود بخرافه و روانه ساختند از  
 اشفاق تیر شاه از پیش و در حرکت کرده و پسند و ستان می آمد و چون راه



یکی خان سردار در کثرت خدمت در راه خود تمام آن سرایان را  
 نظریه داشت که اینده و شرح این شیخ را که بعد از چارده روز نصیب او گردید  
 بود معروض حضرت شهبازی داشتند مورد الطاف و عنایات بی  
 پایان گردید و تیسر شاه خلق حاضر و چهار روز در پیش او و سایر سرداران  
 مانند شاه پریان و پیر شیخ خان کمال تباری و بیجا و خان پیر فیض  
 علی خان محمد تباری و سرداران و پسر تباری و سایر سرداران و مأموران  
 و عظام و از انانی منت بودند و سپاهیان را انعام داد و وجوهات و انکسار  
 و اخراج فرین برسد و از آنجا که یک قطعت کوچ نموده تا ظاهر شهر  
 عثمان رسید و ای الور و فرمان داد تا حصا را که از راه مرز میانه  
 پس از چند روز حاضر و یکبارگی کردند و آن قلعه محصور بود و در آنجا از حضرت  
 تیسر شاه استقامت نمودند و قلعه را از ذخایر و مخازن و مخازن و مخازن  
 تسلیم کردند و آن حضرت پادشاهی کرد و تیسر شاه صوبه داری قلعه عثمان  
 شوالیه شجاع خان صدوزانی نموده و خود با تمامی قشون از راه مرز  
 عبور کرده و پیر خراسانی شهبازی و گردید و پیوسته در آنجا بقیعت و شادان  
 و عیش و کامرانی و شوق و شکار مشغول بود و گوشت که تا سال هزار و سیست

و گوشت نیز در جری شمس عثمان و نواحی آن خرد و ملک در آنجا بود  
 چنانکه اکنون نیز صوبه داری آنجا با توابع و متعلقان بهاد و صفا و ملک و شرف  
 شجاع خان فرموده و پادشاه معتمد تیسر شاه پس از چند روزی از راه مرز و شیب  
 بر حسب سببهای حاکم شهر شکار بود و در راه مدوختن را با جمعی از پادشاه  
 برای شیب و تا و پس از آنی که چند روزی از پیر فرغانه رسید و پادشاه  
 و حصیان پیر شمس در راه و در شکرستان و در آن آن ولایت را تا که  
 و سیات کرده و باقی را به راه رفتن و در ای و احاطت آورد و در نتیجه  
 از قضا و حاکم شکار در برابر قنات استوار و خود با سپاه محبت بدید

شهر بارشود

**حکومت تیسر شاه شجاع خان**  
**بطرف سلطان ابراهیم پسر محمد خان**  
 چون چندی شد که از عرض شجاع خان صدوزانی بوضوح پیوست که در کثرت  
 تخریبی و بل خان بهاد و جمعی از حضرت جنگ حافظه الملک سردار طایفه  
 و او و پرتو پادشاهی از ملک سبند و عثمان و غیره را بدین شقت و سختی  
 در قلعه تصرف خویش در آورده و کمال قهقار و استقلال حکمرانی میانی و پیر

در قواچه در اوقات و حاله آنجا باج و سنج حضرت تیر شاه و غیره  
 وقت بزم نشسته و در آن وقت و در آن وقت که گفتار سلطان را با  
 در آن ای سال و چون چنان است که شخص است چنانکه بر رخ دست یک  
 بجای و حیات خود که در آنجا و در پیشش از دست کند و در آن سر و  
 کن خازن و مسکن ساز و با جلد و سر و دافراقی در آن کشتن و کشتن  
 بیست و نه با شکر و در مسکن خود که در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 یکا در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 مطیع و منقاد فرمان خود سازد و با غرضی است و استادی و دست  
 پیاپی چند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 کردید و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 سابق الذکر و مسافری و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 بود و خان و الی چون از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 تهرت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و محاربت داشت علی القدر اهل و عیال و در آنجا و در آنجا  
 تعلقه که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

امانت بنیان

و چون بنا کرد و چنان بود و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 شده بیای شب و غایت و احراق عمارت سکته شهر را کرده بر مال  
 و مسکن و یکسایه که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 اسوال و ذخیره و اثاث و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 بیشتر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 کشیده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 متفرق و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 محاصره نمایند پس از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 هزار سوار از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 قلعه برین تربت و متعبد صورت پذیر و در آنجا و در آنجا  
 که کرده و الی سر در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا



فی شہار باب ۱۱  
بازکرده

با حقایق انصافاً برخورد دار ما با جاهای لایق و کفایت و غنیت پرورش  
 خراعت بخت تیر شاه تقدیم داشته و شهادت که دیگر از نذرات  
 و نخطب که سز چیده همه سالج و خراج محاکم متصرف خود را  
 تقدیم قرار نیتور شاه نمایه و هر زمان که توفیق شهر ماری برای شپ و  
 توب طایفه یک بهر بهر بیننده و رجال آمانا مدد و  
 و در هر حال از طریق خدمت بخلاف آنچه شهریار از تصدقات او در کشته  
 پرورش و معذرتش را حسن قبول و عین رضایذات و تفریحی که با سنا  
 و تکیس برای او عطا و عنایت فرموده و از آنجا عنایت نصیب  
 پیشوا و کابل مطوف داشت و آن تاریخ محاکم فرموده و محاکم  
 تیر شاه کرده باید دانست که توب جاه و خان را سلسله منب  
 بیاض ملین عید المطلب عم حضرت ختم متب صلی الله علیه و آله است  
 شد و از آن روی او با عباسی خوانده زمانه که او شاه در شهر بود  
 فراغت یافته از طریق کابل وارد مملکت سکر کرده محاکم سز و انجام  
 نواصی عثمان و کذب و دوسای او و تیره فرموده و از آن پس با نواصی  
 اهل بانی شهر جاپور و چنانکه شهر فروری با هم خود مودوم است تمام نواصی





هزار نفر از سکنه آنجا را برداشته بجا کوی و بازار شهر بخار و شهر سبز  
 صفتی را بجای آنجا فرستاد چون این خبر رسید به پادشاه پدید زاده پند  
 و محرم گردید و سافرت ترکستان و وضع نظامی و شهر شاه مرادلی را  
 تعمیر عزم نمود لیکن قبل از حرکت بدو انصاف به صوابید و چون در آن کان  
 خود نامه مفضل و جمعی که گذاردند آن را این مقام باعث طولی کلام  
 شهر بنید و نصرت و اعلام قصد و نیت خویش بدو مرقوم و از سبب  
 شایع حسادت و خلاف و شکست عواقب جور و انصاف شرحی معلوم  
 داشت و آنچه از پیش پند خافید و بر شهر دبا این حال شاه مرادلی اصداف  
 آن نامه را و قبیله گداشته به راز ثبات و با طیل پنداشت و از در سلم  
 و صفای دنیا مدبر بر سو کرد و از تبحر و طوارخ و ثبات قدم در زید و حجت  
 از بجا کشیده باز در خفا قشون خود را با طرف و نواحی ایران زمین و آنجا  
 و از آسپین و غیره تا در پیج از شرارت خلق و حساست طبع فرود آمد  
 بنی کرد تا عاقبت الامر عنان ملک و اشیاء را از دست پادشاه شد  
 اضطراب را شکری میرا با جمعی از سرداران جنگجوی کاکاز نموده برداشته  
 از شهر کامل شوی به بخارا گردید و باز او را نیت این بود که شاید در این

در این بین دالی بخارا مشتبکه گردید و قبل از آنکه غنای عظیم و کثرت و خون  
 از سبیلین بگشت شود توسط رسولان خویش از دسعدت و کاکاز لیکن  
 لشکر روانه در راه ذی کعبه پنهان و کنی رود و بی چون رسیدند شاه مراد  
 که سرت با دوا غفلت و غرور بود نیز سنا زجک کرد و قریب بخارا هزار  
 سوار از کبک را با جمعی از سرداران ترکستان بنیاد و از شهر بخارا حرکت نموده  
 بقا به لشکر روانه حاضر گردید و با یک جنگ مقتدره پیشی پند  
 ایشان بود و قریب رسید و روزی شاه مرادلی بدلی اندیشیده سی هزار  
 سوار از میان سپاه خویش بپند کرد و برادر خود را پسر داری آنجا  
 نمود تا حکم داد که از رود جیحون عبور کرده و از پس و پشت سپاه پند  
 در آمد و علی الغلبه بر آنجا پیشروان زند لیکن از آنجا که گشته اند  
 بپند شد و مردار را در کار همه آن کند کش نیاید بخارا پند  
 قبل از وقت از عزم آنجا مطلق شده و نیز قشون خود را رتب ساخته ایشان  
 فرمان داد که تسلیح و مستعد کار و قیظ و سپه را برود و از این دیار  
 در دوی خود آتی غفلت نورزند ایشان هم بدین شهر را بخارا آمد  
 و حاضر کار در غنای مجتبه و اینکه پادشاه مرادلی با سپاه ترکستان قریب

قریب میزد آب آفتاب بر شکرتیور شاه حله و در بکرتیور بکلی می غنائی  
 قویا با لطف ترکان بی باک شلیک و متعاقب آنها از بزرگیان باز میزد  
 گهای تشنه را به حصیر آتیرایان کرده ترکان را نیز می ستاقوت و پای کشت  
 قتلندیک هزار آفتابک هلاک نموده هر دو یکبار از سر نشاند و روزیست  
 و شش اره اند و سواران و آتینده آنها را تعاقب کرده جنگ عظیمی میان  
 ایشان پیش برد و شاه مراد بی را چون ویکر با واران و آتینه قدرت  
 سیرت را و ز قتل روی بگریختند و بهنگام شب بر سر دست در آن درخت  
 شش هزار نفر از یک و ترک جنگ ملک خسته و جمعی از قتلان تیور شاه  
 نیز طعنه تیغ میزدند و بودند چندش از سرداران آنها نیز مجروح و مقتول و  
 از راه مرشح و خطر تعقیب شکر دانی که در شاه مراد بی از این بکشت شگفت  
 که بدو رسیدند و ده اند و بکین و مضطرب و بی کلین شده مصلاح و صلوات  
 چند نفر از ارکان دولت خود و نفر از علای مشهور ترکان را  
 بختیور شاه فرستاد و با هزار کونیو زش و اعدا و افعال از  
 افعال استعدای مصالحت نمود و از سوار اعالی اظهار ادب نمود و  
 ملزم شد که از آن پس مدام همراه کرد و مخالفت و مخالفت نکرد و برآه

و برآه خود و سری و اخرا می نزد و از باده اطاعت تیور شاه بطلب  
 عصبان و خطا می کشید و بهدار حلقه متابعت او را و کوشش می کرد و او را  
 و چند نگه فرصت و قدرت یا بدی از عیای او را میزد و تیور شاه  
 پوزش ما و سعادتمند و با پذیرفته و ساحت خیر را از غنا بکین و عهدت  
 و رسته از نگه شسته و در گذشت و بی شرط برین گروه که تیر را از آن می کشید  
 شده است شگفت و بی درنگند و در حسن کردار و خطا کفایت و شش است  
 قدیم باشد که اگر از آنچه رفته و گذشته و روزی عدول کرد و خاطرها را گشتم  
 آورد و به هیچ چیز اکتفا نخواست و چند نگه ترکان ما را با شتر و سوار  
 کشنده و در تها و زو حال خویش نمایند و اقامت و ما در سبیل اجل  
 و چون سنا و نشان است باز داشته و خواهرش پس از آن شاه مراد بکشت  
 و درایای بسیار تقدیم حضرت شهریار نمود و تیور شاه نیز بطریق  
 و رتبت شاه مراد بی علی فخرای او فرستاد و خود از آنجا شش  
 نموده و آنکس مراجعت بکابل کرد و بهنگام کوکب و تیرب که به بند و کشید  
 تقریباً یک صد و چند فرسنگ از کابل اطرف ترکان و در تها و در  
 رسید با وجود مخالفت شدید و قدغن گیدی که از طرف پادشاه شده بود



یکی از شکریان او شکلی خالی کرده با طبعی تراش که خرافات و فتنه شدیدی  
 شده با دشمنی و زبرد و با دان بسیار با بد و با چنان سر و شکری که  
 از دوا و آب و بعضی از سپاه پاک و سپاه شده قهر و شام چون احوال کرد  
 غریب حوادث و عجایب اتفاقات بود مشا بد و نمود خوار از آنجا  
 کوچ کرده خود را بکابل رسانید گویند از عجایب خاندان کوه است  
 که هرگاه صدای قوب یا قناره در نزدیکی آن بلند شود در هر فصل و موسمی  
 باشد علی بغور هوا متقلب شده بنای طوفان و بارندگی میکند و در این  
 حدود بسیار فرین و عابرین و آری میاید پوشیده غنا و که شاه مراد دلی  
 ترمو از سواران ما دار از یکدیگر و خواهرین معروف ترکیه است و در این  
 بجا را و شهر سرشد و چند و شهر سبز و سایر بلاد را از این مقام است  
 و فرمانروای اوست و اگر چه از یکدیگر میخواستن اطاعت او را نمکنند  
 لیکن از شهرانی که زیر سلطانی اوست و اینکام لرزم می چل نیز سوار  
 میوند تا رک نماید در باب و طریقهای خفی است و در این زیاده و  
 و راجع به حقه جاده از این بسیار ساده و کم قیمت و اکثر اوقات است  
 خود خفا می نماید و محتاجت و علوم و تیره سرانده های ما و را از این

ما و را از این شهر است چنانکه در سال شریف و جادات و عقد معاملات  
 و بیایات کاغذ علماء و شهابی آن مملکت تحقیقات و پائت و شهابی  
 او را مسلم میدانند و در عوامی کتب شریفه میکارند که حضرت ولی انجمن  
 فرموده است و هرگاه بسلسله شریفه بر آنها مشکل افتد حل را از او میگویند  
 و بقیه ای از اجزا میباشند و چار بسیار حقیقی موسوم بکینه خا و شرف  
 که هر کس بر خلاف طریق اهل سنن آنها عقیده کند و بخی بر روی صاحب  
 ایشان گوید خوار او را آرد آن چاه می اندازند بر حسب ظاهر مردی ظالم  
 و جابر بنظر میاید ولی در باطن بسیار منصف و با مروت تمام عظامی  
 کتب بسیار متوجه صاحبقران را کتبه و بمعرف فرودش رسانید چیت  
 آنرا با این علماء و شهر اقیسم نمود و کتب بنای کتب بدر روی قبر بدست و  
 و اسراف است و کاری خلاف قریب که شهر مرد را که از بلاد سموره  
 خراسان است تعریف و شهر نمود چنانکه از پیش ایشان شد قریب  
 هزار نفر از اعلای و ادانی سکندران شهر را کوچ داده و بجا را و غیره سکندران  
 و اینان عدد از شهر و مسکین شهر بخارا و بمشقه شهر بمشقه و قمر ساد  
 در آنجا متوطن ساخت و مدرس بسیار بزرگی در آنجا متوجه علماء و شهابی





که والله شاه مراد بی بود و مسکوک است و بر طرف دیگر که را بالقریب و بعد  
 تاریخ چرخ شمس پیرزاده چون بن مختار از ارسس فرود شدند و چون  
 روزی چند در بخارا قات نمود و آنچه از او استماع کرده همه را برای تعیین  
 دیده بود و انقضای شاه مراد بی چنانکه مشهور شد مراد بی است بنایت مشرع  
 و دیندار و پیراسته اوقات عمر خود را صرف ترویج احکام دین و حفظ  
 صده و شرح سپهر بنیاد  
**و کتب امانت که در این شهر**  
**بنیاد شد و در این شهر کتب امانت که در این شهر**  
 از آن پس که حاجی کریم خان عرض یکی با میرانی که در قبول احمد شاه قاجار  
 صده و در کیش بود و وفات نمود و فرزند کمتر از او ماند که جوانی باقیست  
 و رشادت بود با قضاای شجاعت و حکم شریف مستحکوم کثیر الترقی  
 کرد و یکی پیران خط فرمانروا کردید سایر و خوان خود را از محکمت  
 کثیر نفی نموده زمام امارت و محکمان را بدین وسیع مانع و متعجبی  
 بدست گرفت و بنظر دین محکمت و حق و حد و امر ملک و اسما و تاج  
 و تالیف نواظر حکم برداشته تمام مشون آن محکمت را بطبیقات و افزه

و افزه و البته قاهره از مشروبات میر و شاهای کثیر نوازشی و فن  
 اساده کرد و بکل انسان عیسای انسان چه را زول و چنان بنده فرمان  
 نمود و دیو با فیونا تکبیل استعداد و توفیر عدد و لشکری پر دشته خود را چنان  
 صبری و مستعد سرکشی و سروری نمود و من جمله که هزار نفر از سواران  
 سبک و از هر ناحیه کثیر جوان رشید و پیر فراهم آورد و برای خدمت  
 لشکری استخدام کرد و پس از آنکه چنانچه کافی چینه نمود و برای سرکشی و  
 و سینه تیمور شاه اقامت باج و خراج کثیر را بکثرت آن شهر بفرستاد  
 و فرامین او را به قبی تناد و حکم و اما توبت شیر ماری بنام او نوشته  
 و اعلام کامکارش بکوه ماه را فرستاد تیمور شاه از حرکات و عمل  
 او بنایت تشکیل غضب ناک کردیده تخت بصلح اندیشی و صواب و چنانچه  
 حضرت و دوا خوانان دولت خود را بر او علی بنو سویی غضب بکفایت  
 راز و او کسب کرد تا چند و نصیحت دادند و زود موعظت و از راه خطا  
 بجاده صواب آورد و چندان بکلمات نرم و پیامت گرم از وعده و وعید  
 و بیم و امید با او سخن گوید که او متنبه گردیده و دوباره بدین طاعت  
 و حوزة امارت درآید و آنی مشایخ چون بکلمات کثیر رسید و بکبر و کثرت





نو کا مہرین با توئی کھنکھ خرانچ بر سلاطین و مخالفت با نند اوندان کاج  
 و کین کای تا جواب است و مخالفتان کج و عذاب تو ازین چند نیشی  
 و در بی خوشی بوده تخی و قدم مخالفت فرمایش نما وی و کس نیست  
 و عذاب و بد بگو ترا فروختی حال کجا فرورده چندان خود را ز بار بار  
 می کنی و گیرم که فرار کردی چکه ناز دست عیا کر پا و شاه خلاصی خواهی  
 بهشت پس کون یکای باش و بدین گونه خود را پیشین موج افواج  
 پناه تیر شاه مضطرب و پیرا رسا ز در فرادیک طاقت آن بازگشتا رفتی  
 خویش را بدین سنا م شات خصم کن و یک امر زنی کا جنگ را برین کجا  
 تا با پناه تیر شاه رزم و هم دست کا بر تارا که کم شاید بر آفتا بریتی  
 و از او رزم با تامل پهلوان خان قشون شرق را از چاهای تیر جمع آوری  
 کرده و باره خود را قلع پناه تیر شاه زود و چون شیر خزان بران  
 بر آفتا حمله برود و پس رزم و در چنگ که تمام سرداران قشون  
 سلا حمله گرفت و شمشیر یک بطرفی کشیدند و بران خان بر ویل نای  
 دستگیر و اسیر پناه تیر گردید از آن پس از آن خان ظفر و منصور و شاه  
 و مسعود و کثیر مراجعت نمود و قشون تیر شاهی را حل و قصبه کجای شد

مانعش

پهلوانی شد بخند از اعدا کار و پیوسته پناه و مساور خود را کرده نوبت و کج  
 بر شمشیر حمله نمودند از آن و خان نیستند بمقابل و آنها پروان آمدن عاری شد  
 پان ایشان پیش چنانکه شاکستگان از حد پروان شد و عرض با مری از  
 اجساد و غارتان کا ظفر و انقیم کرد و پیرا را از قشون تیر شاه تاب عذاب  
 نیارده روی برایت نموده و در سفر از سر دار با می نامی افغانستان  
 با صحن از لشکر بایان اسیر و دیگر از آن و خان کرد و بدینگی از لشکر بایان تیر  
 حکایتی چنانکه که او با وجود انعام قشون پا و شاهی و انعام مدد  
 پناه می رفتی دست نماند ضلست یک شده خود را قلع پناه از آن  
 زود و سیر و وی شکست و پیش برشت چنانکه کویا از حقیقت پناه تیر شاهی  
 غارت از آن و خان از جرات و جلا و شپردلی و شجاعت او تعجب کرد  
 و لشکر بایان خود حکم داد که از راه زنده گرفته تر او بر نه فوراً جسمانی از آن  
 از آن و خان از دور و نزدیک اطراف او را گرفته اما از چهره شمشیر از آن  
 تیر فرستند و پیرا تیر فریادی کرد و گوی جوان سردار ما تو را امان دادند  
 ولی او هیچ اعتنائی نداشت چنانکه ده سر کرم قتال بود و مشتعل حمله با  
 تا آنکه یکی از سواران سیک با و زد یک شده شمشیری بدست او زد که

که بنشیند از دست او افتاد آنوقت بدست پیر میسر از نیام کشیده  
 چنانچه بچکیده و حلقه سپرد عاقبت هیچ کسری از چهار طرف بر او نگذاشت  
 عرصه بر او تنگ کرده و فریاد برآورد کشته ای چون بر شیده تو تنگ  
 و بیست و پنج تو را تنگ بجا آوردی صد مرتبه از آفرین بر تو گفتن  
 تمام همسران تو فرار کرده و جانها سلاست برده اند و تو حشامند  
 دیگر چه با جان خود بازی میکنی و خوشتر بر من ملاک میمانی پس  
 تا تو را بجهت خدمت خود بگویم که او تو را مان داده و سوگند یاد کرده  
 که هرگز نیکی در حق تو کار نکند آنوقت جواب داد که اگر بچندی گویند  
 از دست من دست و شانه خدعه خلائی درانیت شایک از دست من دور  
 شوی پس خود نیز سر و ارشامیرم پس دست از جنگ کشیده و  
 قدری آب نوشیده روانه خدمت سردار آزادگان کردید و چون بخدمت  
 رسیدید آنرا بیکر پادشاه نمودار بالای اسب سلام کرده ایستادند و از آن  
 سوال کرد که کیستی و از هر کجایی و از کدام طایفه پیاپی جواب داد که من  
 شخصی هستم پیاپی از سکنه تهره آسمان نیل واقع در ملک یوسف زمانی و از سکنه  
 سادات پیاپی و نام مولی شاه است آزادگان چون این سخن بشنیدند

بشنیدند فوراً چراغی طلبیدند و را نوبه داد و هم تنه کشیدند که اگر در ظرف  
 دلت ده روز زخم دست این جوان را شایم ندی و او را از این دهان  
 آسوده نداری هر آینه تو بایدست که بگویم میان سر و دست چنانچه میگویم  
 بیست و یکصد و پیرم برده باشد برای علاج با و داده و شام و نهار او را  
 از سطح خانه خویش بفرست و ما هم بیکصد و پیرم نیز بر سر میبریم در حق او  
 حق خود چون سینه چون بوال انقضا دلت در روزی حق خود بگویم  
 رسته و نیزه آزادگان از او سوال نمود که ای سینه آیا در میان لشکر  
 کی هست که تو را بشناسد تا او را بشناسی جواب داد که من هرگز نمیشناسم  
 دیگر کسی را و از چاه میشناسم آزادگان بچین انداختن را طلب کرده با  
 بر آن سینه میخواستند و خان شاد را لیه تا او را دیده کف من بچین از آنکس  
 می شناسم و بر کمانی حالت آزادگان می دارم میدی است صحیح است یا نه  
 علی العزیز با صد و پیر افتد با و انعام کرده و ما هم سیصد و پیر هم میخواستیم  
 و حق او بفرستاد و با او کف پنداکه توانی از جوانان برشد و بچین  
 کار داده و سوده و وطن خود را بر چرخ بخواه که من آنها را تنگ نخواهم کرد  
 جزوت شکری استلام بینا بفرستد کافی برای آنها مرتب و مقرر میدارم



که درین میان آمده و تراز وطن خویش باشد پس از آن آزاد خان تمام سرزمین  
 پناه میبرد شاهی را که در قیامت سلسله تاج خود و خداوند و عزت  
 توکری خود را با ایشان آنگاه بنویسد پس هر یک که طمع با سر و خط حجت او  
 ننموده و عازت خدمتش بجان پذیرفته و تعصب علیه و پاس خدمت و حق  
 نعمت میورشی را بیکم عقل و ضرورت وقت چشم پوشیده اند آنگاه که تواریک  
 بر سر آمده و برای هر یک مایه و راجی کراف مقرر داشت و در ملک  
 پناهی ملک نمود و قریب هزار دیارند فخر آرد که در بار عاقبت  
 آزاد خان زنده چاکری و خدمت وی را پذیرفته و شربت شادمانی  
 خود را شادمانی آن حال را در آنجا که هستند بر آرد و خان حکم داد تا  
 در یک هفته بزرگ تشایند و در خانه انداختند و غریب که قیامت  
 گویند آزاد خان هانق که قدر خادم و خدمت می نماید و چاکر را  
 نسبت میورث و شکر را بجا میآید تمام میگرداند و آنسوی آنها ظهور ظاهر  
 شفاک و خوریزه بی باک بود و نوکر را بچشم شکر می بیند

شکر

بصیرت که در شکر و در شکر و در شکر و در شکر

بصیرت که در شکر و در شکر و در شکر و در شکر

چون خبر شکست و انزیم قشون افغانستان در آید ملکات کا به شکست  
 میورشی رسید و دانستند که قشون افغان در زمان افغان از دست برادر کشته  
 شده و اگر در و تاب مقاومت با او نیاورده با قیض طلب خانات  
 و سایر سرداران افغان با تفرقه نسبت بیکدیگر طرף پیشاورد و دشمنان  
 و بسپاری از سپاه او هلاک و اسیر گردیده و پیش خیرت و غضب در کانون  
 و آتش شعله در گردیده و از ده از ده مشا و شکر شد و از غایت خشم  
 و کینه در کابل نیامیده علی الغرض با قشونی بسیار و سپاهی هزاره کابل خود را  
 به پیشاورد رسانید و سردار و خان را که یکی از سرداران نامی و مودی  
 توانا و توانا و خیر و خدا ترس و ملک شناس بود با جمعی دیگر از سرداران  
 دانی و دوست زانی و مدارکی بسیار و لشکری بزرگ کارزار با استقبال  
 آزاد خان روانه گشتند و سردار و سپاه مزبور از گذر تگ رودخانه  
 سید را عبور کرده با عرض خیر رسیدند آزاد خان با لفظه تعجب و دلداد  
 بود و از حرکت شکر خوف و حذر نمی نمود و در یک آنکس مجاریت بسیار  
 افغان نمود و شکر خود را بدست کشید و در مقابل قشون میورشی بچفت

آرامی کرده نوید کاغذ بکلیه پست آید در دو فرستاد و بپایان رساند و در همین  
سنگ ریز یک در وقت و علی الخصوص پیش حال شریفه از جانبین آغاز شد  
و آویز و پندیم هم تنالی میانه فریقین جنگ مقدمه پیش در کار و خانه  
روز و پنجشنبه چون تاب بود سردار در خان بپوشید و تدبیر و سیاستی  
جست و در نتیجه از وقت و هدیه تصرف میگذاشت چنانکه چند نفر از یاران  
و دوستان از او خان را که زیاده طرف و ثوق و استیلا بر خان شده  
بود و نهانی میام فرستاده چنانچه هر طرف سلطانی هم میامید و او را  
از حقیقت حسیان و کمال طغیان مضطرب لبالب و بیواجید حیات و آن  
شهر را ریستمال کرده دست از قدرت از او خان کشیده بپایه خان  
پیش کشید که نیشی از شبها آزاره خان چون از جنگ روز و خبر روزی پیش  
آهنگ چون کرد یکی از سرداران قشون خود را که شادی خان نام داشت  
و در پیش قشون جلاد قیام با دست از سردار دیده بمسکرتیور شاهی فرستاد  
لیکن سردار در خان که هر شب چون بخت خود میداد و در کار خود پیشیار  
بود قبل از وقت از غریب و خیال آموخته شده خود را میانی و قیام  
کرده و در آن شب جنگی پیش در گرفت و یکی از طرفین در تبر خاک و خون

و خون خفته از کار جنگ و پیکار فرشت میباشند از او خان نیز مشت  
شکر خود در قهقهه جنگی گوش نمود که شاید مقصود خود نایل گردد از غرض  
نبرد با قیامت پنج و شش کی هر جهت بشکریه نمود و روزی چند کار جنگ  
تنواری بود و نیک طرف مظهر و غالب میشد نه طرف دیگر مغلوب  
و یارب و همه روز که صفوف سپاه آراسته میکرد دید میدیدند جده از  
دو طرف گشته و جمعی نیز تفرج و خسته اند و هیچکدام از او خان مطلق نشد  
که چند نفر از سرداران سپاه او با او مخالفت کرده و بشکریه افغانه  
رفته و بپایه خان پیوسته اند و خود اندیشیده گفت از این میدان  
و شوارا شاده چه همه روزه در ظاهر و باطن آفتا که با من مطهر و معاد  
برده و یا بچنگل جلد و چند میشوند یا بجام حیل که قرار و چندا که در بر خصم  
پایان پیش ارم از سپاهم گشته و ضعیف مضاعف خواهد شد پس بپایان  
خود را بجای دیگر رسانده از روی فرصت و مجال تفکر و خیالی پردارم  
و لطف استیلا اندیشم شاید اگر نصرت شیشتر خصم مرا انگیزد بقیامت  
تدبیر کاری بزرگ کنم که نام منم در لوحه ایام باقی ماند و این خیال نظر  
کشید که داشته چند نفر از یاران و معتقدان خود را برداشته جنگ کردند



رشت بطرف کوهستان پیش کشید پدید آمدن خاک رستم نامی که پدر زن  
 آزاد خان بود حکومت داشت و طرق و شتاب آن کوهستان به  
 سلاخ و دیگر ارجو از آن نهایت صعب و دشوار بود و تودالی آنجا  
 بحسب ظاهر از آنجا خود پدر را می شناسید کرد و او را در منزل خویش  
 بجای داد و تفرقی بیشتر نهاد و از رسوم نیز باقی تصور نور زید چنانکه  
 این قوم و اسباب اطمینان خاطر از آن دکان گردید و رستم باید که مکرّم و  
 خاندان را کاشان خود تصور کرده بطیب خاطر و آسایش باطن و ظاهر  
 در آنجا اقامت نمود سر دار مدد خان در خاندان برای رستم فرستاده  
 و بدو التفاکر کرد و چون که آزاد خان مردی است بدقلب و بداندیش از  
 هر کس و قانع پذیرد و آتش خاندان و هر که او را قدر و مکات کند از او  
 با وی عذر و مکیدت نماید که در پیوفانی شیراز پستان مادر و برادرش  
 و هیچ کس از جام نوش نماند جز بر پیشیده است رستم بدین واسطه در  
 باره آزاد خان بد دل و متروک شده همه روزه خائف و بیساک بود  
 که با او چون آزاد خان مردی چنانچه و ناپاک و خوشنواز و شگفتا  
 بعینه او را تعقل رسانیده مملکت و ولایت او را تصرف شود و هم

و هم از این اندیشه ناک شد که اگر چنین مدد خان را و قبیله کند و چنانکه  
 خواهش کرده و آتش بنموده آزاد خان را قبیله نماید نهایت مجرم  
 و گناه و اینکه دشمن پادشاه را در کف امان خویش خط و کجا بداری نموده  
 مورد خط تیر شده و روزگارش سیاه و تیره گردد و برای رعایت آن  
 خویش و از آن ساس مالت و دنیا و هستی خویش را بیا و فنا و بدر شده  
 این خیالات در تخیله رستم بنمید و هیچ عظیم بر او است و او پس مسک  
 بیکمیل شد و شوشل هر روز میله شده تخت بعدی شناسیده عذری باینده نمود  
 آنست ایست اسطه جران آزاد خان را که از دور او مشرق و در رشت  
 چنانکه در یک چایچه که اگر آزاد خان بدو چیزی از آلات بار و میل  
 و یک در یک اسرار آن او باقی نمانده بود و آزاد خان قاتل شازده  
 صاحب آن چایچه را از خود دور نمی کرد و روزی رستم بهنجایی که آزاد  
 خان در میان اطلاق بخواه شد بود و در اطلاق را از خارج حکم بسته  
 خواهر برای سرور و آزاد خان پیام فرستاد که سنان آزاد خان را حبس نموده  
 و در ای حاکم سلطان و اطاعت فرمان او و برافرازی تور  
 حضرت شهری رستم از خویش و پیوند پوشیده او را در بند ملک انداخته ام

ایک تو خود را بدین سان و گداره را تمام کن سرور اردو خان خوار اسلام  
خان و آتی را با و هزار سوار برای اختیار و خان روانه داشت و بیگ  
آرد و خان از خواب بیدار گردید و خود را در میان مجروحان و کشته شدگان  
دید و گفت که پدر من را با خود کرده و چشم از این قوت پرشده و اما  
خویش را به ام جلاک کشیده است و چنین کرد که دیگر جان سلامت نخواهد  
برد و بجز این که دیگر شود او را با کمال زلفت و خواری می کشد گفتند  
آن حال و وقت ضرورت و در تنهال را بر خود نیندازد و طایفه که همراه  
داشت بطرف خود خالی کرد اسلام خان چون درین طایفه را با کرد  
و در اینده جان یافته و او را هر دو چشمش را پیرون آورد و دست و پایش را  
شکستند و خان باقی بود با صلاهی صیغف با سلام خان گفت ای مسک  
اگر من نتوانم تو را کشته ام و این که نزد یکدیگر من پانی این را گفته  
جان سپرد و یورش که بواسطه غایب از او خان و پیشا و شتر و اهل  
و مضطرب لبال مانده بود و چونکه سرور و چشمش از آن جدا و با کمال  
خواری بختور آورد و ناگهان او پناهی یافت گردید و فرمود از او خان  
پواری شجاع و دلیر و خداوند عز و جرم و تندرست بود و انوس که تنای

که تنای سرکش و طغیان نموده تا سر خویش بیاورد و بی این جمله حکم  
جدا و نفسه بود و بکشد و وی را در میان صحرا انگذد از بلبلون طبلور  
و در خوش و معاد و تاب و کلاب برای او بصری ساخته اند آن پس را در آن  
خان را از قتل و طایفه بادی گفت هر یک از امر او سروران  
مرا بشوهری نخواهی آید که تا از بلبلون تو فرزند می و کوشش از او خان  
رشته و دلاور بود و آید چه من میدانم که این شجاعت فطری او کوشش  
رحم و تندرست و شیر پرور تو بود و الا اگر این اوصاف از طرف پدرا  
عاجی کریم و او خان بود و هر آینه سایر پیران او که از بلبلون و اوصاف  
و دیگرند یا تنی مانند از او خان و در ای صفت شجاعت باشد مادر او  
سرور و خان داشت که قریب شوم و دیگر احمد شاه زنده خواهد شد  
که مانند پیر شاه پیری از او بود و آید و نه مردی مانند عاجی کریم  
و او خان یافت شود و کوشش از او خان پیری آرد و این امر و غلبه  
که اکنون در حضرت شهریار هست و ما ندانم آنها را و اصل قاضی و ارات  
نی شام و بر سپح شان و مقامی برای ایشان که در ندولی بیست و یک  
و بیش از می پندارم چه رسد که بجای عاجی کریم و او خان بشوهری نماید



که پادشاه که این تختان داشت از او تاج نموده سکوت اختیار کرد پس  
 از آن فرمود که ازاد خان چنانکه مکرور و مستقیم است و قدرتی بسیار  
 از کشمیر تو فرستاده است باید آنرا با تمام قوتی این شیر زن مردانه  
 یا پسر شاه رفتار نموده بدون تاخیر و تردید قریب و دلبسته  
 پسر شاه تقدیم و تسلیم داشت و در طیفه از خزانه سلطنت برای خود  
 معین کرده و قریب جنگ خان پسر ازاد خان را که طفلی صغیر بود بر داشته  
 بشمار داشت پسر شاه زوجه ازاد خان را که از خور و یان کشمیر و گریست  
 ششتری بی نظیر بود و بباله کج خوش کرده و در هر سرای سلطنت فرستاده  
 گویند که پسر ازاد خان تا سال هزار و دویست و دوازده و هجری زنده  
 بود و مورخین ازاد صاف حمیده و اخلاق پسندیده ازاد خان را  
 نیز ذکر نموده اند که از علاء و بر شجاعت و تقاضای سعادتی بی  
 نهایت بود از چندی میگذشت بزرگ داشت و نیز در میان خویش را نیک  
 پرورش میداد و پایا و احسان بخدا میداد و چاکر و انجمنی نموده بود که پیش  
 ازاد خان ملک نیست نیز در میان آنکه سکوت نموده اند چنانکه برای  
 هزار نفر صاحب منصبان پناه و خدام و کاهن ملازمین حضرت و صاحبین

و مصاحبین خدمت خود چنانکه میخواستند و از بهای زرین تمام و اسلحه طلا  
 و نقره کوب و بیشتر میبندی خوب و کارهای خلاف طلا و قیامی  
 یکجا از زینت و بیهوشی میبندی و کارهای ترسناکی عطا و عطا کرد  
 و شرفی و موجب هر یک از آنها را بسبب خیر و شرف و اشتیاق و ادب و اخراج  
 خاصه خود با که عده آنها تقریباً دوازده هزار سوار بود فرمان داد و بود  
 که برای اربابان و خلاف و بزرگ و بزرگهای خود را نقره و قیامت  
 و شجوه و مصارف و قیامت آنها را تمام از گنج خود داد و در این وقت  
 سواران و قیامی ماهوت و اطمینان بود و قیامت بدان را اسکی و کج  
 و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت  
 و عطا مردی بسیار با کبر و خیال بود چنانکه با لشاق و صاحبین آن عطا  
 طبع و صلاحیت و خصلت ازاد خان ازاد شاه افشار و کشته بود و چنانکه  
 در این انجمن قلوب پراکنده را صید میداد و بکثرت معروف و نامی  
 رسیده را با لطف و بیاضت و بیاضیت در ادب و خوشتر از طرفی  
 و یکصد را خوشتر و دور و خالف و لغو میکرد چنانکه هر وقت  
 در بار خنده و صورت او میکرد و ندانم چنانکه خوشتر ازاد خان پسر





حکومت آن ملک برادر مسلم حقوق تحت سلاطین نماینده پادشاه  
 نشان انداخته آقا زود سری و طایان نمود و در قتل و جنگا که اطراف  
 و ریه چند و پیشا در واقع است و قلمه مشی متعصب گردیده آماده دست  
 شده و مشا و گردید و بسیاری از طایفه آخری و امانه را با خود  
 متفق ساخته مد طریق عبور و مرور متعین شود شاه و مسافران و قوای  
 نموده هر یک از متروکین و عابریان از راه انجم از تجاریه امرای پناه  
 که آمده و در امان و نفوذ خود را تسلیم میکردند جان بیستام پیر و متعصب  
 از سلطان خان کی از کشتگان خود را با آنها همراه کرده آن قافله  
 بیستام از ریه چند میگذاشتند و چون آن خطه محلی پادشاه  
 و سکر و متعصبی متعصب بود و راه عبور از کوچه پادشاه و شوارهند  
 کلک تیر شاه بهیچ و بیست و حلیت بر او مسلط می شدند چنانکه چنان  
 نوبت تیر شاه برای بستگیری او جمعی از سپاه را بدین راه فرستاد  
 چنانکه کوشش کردند کاری از پیش نبرد و بی نیل مرام رجعت نمود  
 تیر شاه را آتش شرم و غضب زبانه کشیده زبانه از حد شیر و صحرای  
 گردید تا آخر راه قاضی فیض الله خان که وزیر اعظم دولت تیر شاه

تیر شاه بود چون دیدگاه برادرش تیر شاه از پیش فرست راه حیدر آباد  
 پیش گرفت و نامه جمهوری با سلاطین نوشته و بعد وین ادراک  
 کرد و بخت شهر را در دعوت و احضار نمود چون خان مشایر  
 بسوگند های خلافت و شداد و وزیر فرقیه و مطمن شد و خبر وی آمد  
 فوراً او را در منزل و در چرخه بخت تیر شاه برده و استعدای کشتن  
 ویرا نمود تیر شاه فرمود و بعد از اودان امان کشتن و خلافت  
 قانون شهر را و متاعی ازین ملک واری است و لی فیض الله خان  
 دست کشیده و کشتن و بیستام و الحاح کرد تا حکم قتل را بفرست  
 شهر را بی صدا در نمود و با کمال ذلت و خواری تمام او را کشته  
 جسدش را بیای فیض الله در تمام شهر گردانیدند و چنانچه شیخ خان  
 یوسف زانی که از طایفه اتقان بنیل و قواهی کشمیر زمین دار و درین  
 منطقه بود و غیره بود چندی را بخت خود سری افزوده کوس متری میخواست  
 و چند آنکه قتل تیر شاه و بیخ حیدر و مذکور شد عجب بوساطت  
 فیض محمد خان محمد زانی بیای خوش راه و گاه تیر شاه را پیورده چون  
 حاضر حضور شهر را گردید با شارت پادشاه او را خطاب انداختند

تأمنه هزار و دویست و سی و هجری قمری فرزندش را که طغر خان نام داشت  
 بجای خود انتخاب قرار داد و نیز بر پادشاهی او دست و خط طغیان فرستاد و  
 لیکن بخاطر زمان و خدایا و دشمنی او دست و آزاری نرسید و از غرض  
 شهر را حصار میکشید که سبب آن نیز پدید آمدن کشت برادر نیز بگذرد و اما  
 حضرت تیمور شاه هم حاضر نگردید و با سواد ای مسمی و مخالف طغر  
 فرمود و در اندیشی راز دست میداد و تا مدت زمانی از حصار  
 مظهر آبادی حسن بدال در تحت حکومت و فرمانداری آن بود

**کتاب تیمور شاه**

او قانع تیمور شاه و پسر او در چند فرزند خود سال داشت که در آن  
 وی بودند و پسر بزرگ او تیمور شاه و از شرف و بلاء و دشمنی پسر  
 شد تا حکومت داشت و فرزند دوم شهریار که موسوم به سلطان محمود  
 بود در ملک خراسان و هرات حکمرانی نمود و شاهزاده تاجدار که  
 نامش زمان شاه بود در دارالملک کابل بر تبت ولایت بخارا  
 در ایالت تبت نیز تیمور شاه از طریق سلاست و اعتدال تصرف شد  
 سرزمین و علی که در چند آنکه اطمینانی صادق و عادات او اتمام کرد

اتمام کرده تا پسر علی که بزرگوار و مقید و مؤثر و شایسته و آخر امرای تمام  
 اطمینان بر این است اگر کشف که آب و هوای پشیا و دریا مزاج پادشاهی  
 مواظقت ندارد و بنا بر این باید حضرت شهریار از آنجا بدارالملک  
 کابل احوال فرمایند که آب و هوای آنجا با مزاج مبارک سعادتمند  
 اشد تیمور شاه سینه بر حسب توجیه طلبه صلاح حکایت کابل نمود  
 ملک شهریار بی نواهی چهار باغ که بساتین و پیش از شهر کابل  
 بطرف راه پشیا و واقع است رسید شاهزاده زمان شاه از کیفیت  
 تعجب و پادشاهی شهادت و توجیه و بطرف کابل مطلع گردید  
 مستطرب کمال از شهر کابل پیران آمد و با استقبال ملک پدید آمد  
 که شتاب و چنان سرعت این راه را پیو که درین راه ده آب  
 خا خا و پاک شده چون شرف حضور و پیش از کابل شهریار کابل  
 گردید تیمور شاه بکمال محبت و شفقت فرزند را در جند را و آغوش کشید  
 چنانکه باید و شاید و را که محبت و نوازش نمود و سر و پیش بوسه  
 داد و در اسباب از اسبان خا خا و اسطبل سلطنت با تمام درین در  
 اندازی و دایمی که از شاهزاده تلف شده بود و با دخط فرمود و از آنجا



شهریار با طاعت شاهزاده و تاجدار و پادشاه کابل که در یکی از سال  
 عرض راه جنگ کاهی که شهریار در تبریز خود و شاهزاده و لیله در قاضی  
 فیض الله با وی سرافراشته بود و در فرمود که چند روز قبل از این  
 در عالم خواب دیدم که چند نفر از من آمدند و کلام مرا از من سر برداشته  
 بر سر شاه زمان گذاشته پسران خواب را چنان میدانم که بفرمان  
 پادشاه رسیدند و باید در این قرب زمان بدو جان و جان و جان  
 کویم شاهزاده و قاضی فیض الله و تمام حضار از این کلام شهریار  
 بگریز اضا و نه و خود پادشاه نیز آب در چشم آورد و کلیه چنان از روی  
 اندر زو پسند پادشاهزاده و لیله و حق فرمود و کلیه آب تاج و تخت  
 منقلب و جیت سی نگردد و میرزا نغمه و که بعد از آن کدام یک از شاهزادگان  
 در است تاج و کین و برادر یک ملت کین باشد با همه چون سوگند  
 شهریار یکی بکابل نزل کرد و روز بروز مرض تیر شاه شدت یافت و ضعف  
 و تعاقب بر فراش مستولی شد و کوب عرش نزدیک با فواید  
 تا در شب کیشینه به هم ماه شوال سال هزار و دویست و هشت و هجری  
 فرمان یافته از سرای قاضی و میرزا جانانی رحمت بجهان باد و دانی

چاد وانی کشید مدت سلطنت سی و دو سال بود و فرزندان وی  
 بسیار بودند لیکن شاه پسران را در انچه ذکر میایم اول پسر شاه  
 که اکبر اولاد او بود و بی مردی میانش و رحمت طلب و چهارده در  
 کار او و لب که حاجت بکرم زمان شاه چشما می او را پسر و نادر  
 و تاسه هزار و دویست و دوازده بیات داشت و دهم محمود شاه که  
 اوینست از زمان شاه بزرگتر بود و فرزند سیم پادشاه و چاه زمان شاه  
 بود که از پدر و ارث تاج و تخت شد چهارم شاهزاده عباس حشم  
 شجاع الملک ششم شاه پور هجتم فیروز الدین که بعد از آن که بر بیات  
 بیست اندک از نام نادر شاه معروف بکاجی فیروز الدین که دید  
**که کرم شاه از زمان شاه پسران را در انچه ذکر میایم**  
 چون امرا و وزرای عظام دولت با نند قاضی فیض الله خان وزیر  
 بطلب که همیشه در مجلس بکرم شاه فیض الله می نشست و مرعوم بود و قو  
 قهر خان ایمن الملک که وزیر امور مایه و کشور و قاضی انصاری صاحب  
 خزانه دار و هر کاره باشی و پانده خان بزرگ زانی پدر میرزا و ششمین  
 ملقب بفرز از خان که سرداری با اقتدار بود و ششم خان وزیر غرض

از وفات تیمور شاه آگاه میباشند من باب الحاصل این خبر را فنی و مستور  
 داشته باشم و دست یکدیگر چنین صلاح دیدند که از طرف شهریار با علم  
 داده تمام چاکران و عظام و اهلان و عظام کنند که حضرت شهریار  
 بنشیند در جایگاه سلطنت جلوس فرمود و او آمد و نمود است که  
 تمام طایمان در حال دربار شرف بار حضور شهریار نایل و از دربار  
 مجالس اینست جلیس نشینان همه حاضر شدند و بیکدیگر اعلان و فرمان  
 واجب الاذعان شدند برای بیعت نمودن و دست چاکران حضرت  
 رسید علی الفور امتثال حال علی را کردند و در روی مسطقی و صفا یک  
 پادشاهی داخل حاضر شدند و دشمنان خاص که غیر از ارکان اساس  
 دولت بودند مثل قاضی فیض الله خان و غیره و قلعه را محکم بسته حبس  
 حال یعنی حبس و محال تیمور شاه را کوشش زد و حصار نمودند و از هر یکی  
 سلطنت زمان شاه عهد و پیمان گرفته چون ایما و خیال تمام با یکدیگر اتقاد  
 و علاقه داده و اتفاقا حکم بشده از آن پس تمام ابناء سلطنت را با  
 خاص پادشاهی در آورده گشت برای رسم تشریف و سوگوار می فاخته  
 قراست نموده بعد از آن شوق انگیز شاهزادگان کشتند بداندند

بدانند آگاه باشند که تشریف پادشاهی خاص یک است و دست  
 چاکران را نیز ببندد یک سرو سلطنت که شش در یک نیام و دو سر در  
 یک تمام و دو سر در یک کشور و دو سر در یک شهر بخیر و تمام  
 این است که ما خیر خوانان دولت پادشاه ارکان که سلطنت شوق  
 یک را می گردید یکی از شاهزادگان که در دانش و ادب و عفو و کثرت  
 و آیین مسمی و او را به عیبت پروردی برتر خوان باشد و سرافراز  
 و نجاب و احسان کنیم و سایر کمالات بتوانند به شاهزادگان بستانند  
 شوق و شغف و طمع و رغبت و بقدر طاعت وی را گردانند و از آنجا  
 که شاهزادگان زمان شاه در زمان حیات پدر صوبه دار گاهیل و مکه  
 سلطنت بود و هر زمان که پادشاه بجام پای و یکدیگر عیبت تمام  
 امرای عظام و اهل و چاکران و عظام سلطنت بسلام و بی حاضر  
 میشدند و در این باب سلطنت می شاختند و در سلامت عقل و استقامت  
 ای و حسن خلق و وفور دانش و محرم و مطیع و طایع و پست و  
 چاکران و اتباع بود و در آن کشور و جوهر کشور و ارکان دولت  
 و رعایان محکم اتفاق نموده که و برابری سلطنت بشانند و شاه



شاهزاده کان کین توده هر یک هوای شهر یاری و شاهی که مکاری  
 داشتند خصم شاهزاده عباس که داده از سلطنت تیره شاهزاده  
 واری پیش از مضرب گردیده و همه روز در حرارت چهل و یک  
 بر تکی تیره بدعام و تکبیل سلام میداده از زمان حیات پدر هوای  
 بر سر داشت و از هوای این مهم و می فارغ نبود و همه وارد برای  
 ولایت حد سلطنت و تا ملک عهد دولت تید میکرد و قلوب جاهل  
 دولت را بدل سال مینمود و لهای چاکر را به نام افغان خویش  
 پای بند میاشت و هر یک را بیدل صاحب خیر و مو ا جیک شیر  
 و عده و نوید میداد و بیگانه سرداران خلاف شاهزاده کان را در غفلت  
 پدر و توار داشت و از سر در می نمود و نشد که تواقی با این ارشاد  
 دست نخواهد داد بکلی از مجلس برخاسته بجای دیگر می نشست و زمان  
 شاه مینه نیز که خود رفته شاهزاده کان پس از مقادلات و مشاورت  
 بسیار آراستان بر این قرار گرفت که شاهزاده عباس را بر سر سلطنت  
 بنشانند و غم خویش را داین امر بچشم کرده و متعاقب شاهزاده کان  
 روانه شدند تا او را با مرگات شروه و بنیاد و چند روز را و امرای و

و امرای و بار حقین شاهزاده کان و نیز شاهزاده عباس بنیاد  
 قور محمد علی ز سواران و دلیران را بنیاد کرد و بدو خان شاهزاده  
 عباس فرستاده خان او را حاضر و در بنیان کرد و مذکور شد  
 برای شاهزاده کان ماندن پس از آن تمام سرداران بخت  
 شاه حاضر گردیده و او را از منزل خویش پسند آن آورده روز دیگر  
 در شهر شوال سال هزار و دویست و هشت هجری در ساعت  
 خطار و در ارشاد شاه شاهزاده و بر میگوشاید و شرح و تیر  
 سلطنت راستند تمام امراء و خدام را اسم تبت و تعظیم را بجای آورد  
 پیشکش و هدایای نو را تقدیم کردند زمان شاه نیز هر یک پادشاه  
 و خدام را بر حسب شان و مقام صلاح فخره و جو ایز و افره و عطا کرد  
 که زمان شاه این بیت بود نظر از این بگویم خدای جبار و جهان  
 رواج میگردد دولت نام شاه زمان و بر قاتل این پیشکش  
 قرار داد از اطفال پیشین بر آن کین مکرر چنان را بدست نمایند  
 مع اقصای پس از پنجستان را نظام نو سلطنت و رفع خلل از بنیان  
 کار دولت که چشم و اقدام از هر امری بود آنوقت تجیز و کیفیت

تیمور شاه پیرداده است شریک اتمام و احترام در این کار بود و مرستی قاضی  
و در قندهار یعنی که متصل شهر کابل است و قن نموده که اکنون بنام قاضی  
بر سر قراوه ساخته شده است اما شاه هر دو کان تا سه روز و نیم را  
عباس بر سر حققت و پرغاش بود و دروش با طاعت زمانه  
و بنیاد اند و از و خاست شربت و سلامت سلامت بسیار  
تلافی و می سنایلاف خلعت و زبده و سیل خود و خطای  
یعنی و قن تا آخر الام چون در این سه روز می سر راه آب و نان  
برایش نهاده شده بود و شرف بجا بود و قن تا کز رسیده  
و انصاف و شاه زمان را کردن نهاد و با پوشش و اعتبار و  
او را و رنده پا و شاه فراموش که تا می نماید و اهل کابل  
قندهار که بر فراز قلعه کوی واقع است بیک سینه خیز شجاع الملک که  
مطلق با بالغ و با پا و شاه از یک بطون بود و برانز و خویش بوده و  
کرامی داشت و سزا پرده او را نزد یک ختام خود بر پا نموده و نگاه  
فراغ اهل ان امور و ملی و تمام مملکت خویش شغال است و در این وقت  
از خسر شاه زمان است و سه سال گذشته بود پس از آن شاه

منصب و اشتغال با بقا و حال میانه امرا و رجال بخش و تقسیم  
کرد و هر یک را لقب و منصبی شایسته و مناسب خط فرمود و در وقت  
خان صدوزنی را که از قن سلاطین کاهران قن و مروی داشت و  
و عامل و کاروان بود و لقب بجهت الدوله و خا و در زمان بهما و رعیت  
و سزا قرار فرموده او را وزیر و پیشکار سلطنت و شیر و شارب تمام  
دولت نمود و این رحمت الله خان و محمد تیمور شاه بود اهل  
چشم سوخت با قاضی فیض الله همیشه خانی شین و عاری و عامل از  
شغل و عمل بود و حافظ شیر محمد خان یا می زانی فرزندش و همچنین وزیر  
که بعد از کشته شدن پدر با کمال دولت کوشه عزت گردیده و بقر و غلام  
زندان می میگرد و بشرف شرف الوزاری و لقب محمد الله و شرف  
و لقب ساخته و باره منصب وزارت پوی از زانی فرموده و این  
الملک را نیز پیر پیر زانی منصب دستوری اول و صدارت عظمی  
داد و کردید او را بجای که خراج خویش را آورده بشرف این قربت  
و چون داد و این الاقران مخصوص و سر بلند ساخت و بر قاضی  
خان خسر کرده او را همچو دوست و تمام اموال او را میبخشاده



ما خود و خط دولت نموده تا سال هزار و دویست و دوازده  
 هجری او در قلعه کابل حبس بود تا عاقبت امر معلوم نگشت  
 آنکه که شاه زمان بچه خط او را از نظر انداخت و غضوب ساخت  
 با لجام شاه زمان چون از کابل خط ملک و مملکت فراغت یافت  
 نامه به همین برادر خود شاهزاده بیخون که در صوبه قندهار بود نوشت  
 باین مضمون که از فضل و نهایت خدمت باری تاج و تخت شاهی  
 یار رسید تشریف شریف **بی الله** از خزان خاندان شریف  
 بتمامت قابلیت ما از زانی شد و مقام برادران و سرداران و درگاه  
 ملک با الطوع و الرقده رتبه طاعت و حلقه عبودیت ما را بگردان  
 و کوشش کشیدند و مقام مطایفه ما را غایت از غایت و شرف  
 بردوش نیس بر تو نیز لازم است که پسندیده مصداق بدیده رضای  
 نگری و از تقدیرات الهی خرم باشی و چه غایت و سلامت بوی  
 بنا برین غرور و شرف است عجز باشی و سر بکند اطاعت ما کرده و بکن  
 و عازبم و سق قند ما را مشغول شوی شاهزاده همایون در جواب  
 نوشت که پدر ما خود شاه صوبه واری و جانشینی و اراملک شاهزاده

شده تا که ملک سوره شایان و شکاه این خاندان عظیم شد  
 است بمن مشغول نموده بود و در واقع تشریف ولایت عهد  
 خویش عداوت و تقاضای طاعت قابلیت من نموده اگر کبر من سلطنت  
 طوطی است من از همه اخوان اکبرم و اگر نص حکم در شرط استحقاق  
 تخت دهنده بهین جانشینی من در درار الملک بیع رضای او را شای  
 سبقت من با خلاف خلاف حق من است و خلعت سلطنت بیکبار  
 مرا تسلیم چون شاه زمان دید و دانست که شاهزاده بیخون از کفایت  
 اطاعت او بیخبر است لشکری جزا بفرستاد که عزمیت قندهار نمود  
 بیخون شاه بیشتر پاسبان و افرخ را هم آورد از قندهار و از راه قبا  
 کرد و باغ بره که چایزیل باشد ما رسافت و اردو مقامی دو پناه شد  
 و هر دو در آنجا کجایا میماندند که از یکدیگر اردو زد و چون حاضر و جمعی  
 کارزار کرد و بدیدند محمد علیخان امیر آخوند برادرزاده سردار عدا  
 خان اسحق زانی از طرف بیخون شاه و پانینده خان از جانب  
 شاه زمان برای جنگ پیش تر اول ما فرود کرده و بیکدیگر دریا  
 با یکدیگر میماندند سر دار قشون بیخون شاه یا جی از بهر شاه

از بهر آنکه خود بیخود و غلاف از غلاف و بیکی بیک نیست  
 اطاعت شاه زمان کرده بیکدیگر او نمی شناسد چون شاه بر آید بیرون  
 ایضا است مانند کوه درایت اقبال خود را در کون و دیه مضطرب  
 و مخزون گردیده روی بفرار خود را وقت سرداران و لشکریان  
 قتل و بلاء خطه بیکدیگر میانه ایشان و سپاه زمان شاه بعضی را نیست  
 بر آردی و برخی را مراتب فرزندی و پندی بر آید مگر با و اینها  
 مخالفت میانه اقوام و ذوی الارحام خویشی شود تمام دست از یکدیگر  
 بجا می کشند پناه شاه زمان و سایه عدل و ایمان او پیشند و پناه  
 نیز در این است از مکرمت و تقدیر و بیخداشته هر یک را حسب  
 لایق منصب بر آید از رعایت فرموده و از این سعادت بخت و حسن  
 اتفاق شرف خرم و سرور شد و سر داران مژگان بر بخت احوال و آسایش  
 از بیرون دست آورده بود که در توغیر از شهرهای و خانه خاص  
 آجنداری بود از لحاظ نظر شاه زمان که در اینده چه را داخل خزانه  
 عامه یا شخصی می نمودند و از آنرا و سر داران بیرون جزو داران  
 که در آن او بود کسی دیگر با او باقی نماند و عجیب این بود که بعضی از این

و زمین با و بگفت که چو بهر با اولاد حقوق میزدند راه خلاف و حقوق  
 پیش کرشمه پشت بدو کردند حاجت بیرون با حالت زمین چه جا از پناه  
 زمان شاه فربه اگر کرده تا بگوشتان و خاک بلوچستان بخت و خود را بر  
 نصیر خان که اهل بلوچستان و خراجگذار سلطان دین بود در میانند  
 پناه بر شاه زمان مخفی و منصوصا بگفت یار و طالع مدد کار و اردو  
 گردید و وقت در صد و نهمی و تدبیر ایخان و قلع شدند سرکشان بر آید  
 بهر جا سر شدند چو بی بدید برید و بر رخسار ملک چید  
 و شور و بلا و را که از شر و عیا و کمن شدند و فساد گردید و بودمان  
 رعایای متعاد نموده تمام سلامت مملکت را از خاک و جود نمودن  
 پیاک شد و پاک کرده خاک پیشان را بیا و فساد و فرزند خنجر  
 نمود که مصلی خود سال و نیمی به قیصر بود و ولایت حدود و ملت و نیابت  
 شخص سلطنت منصوب کرده و قدما رکداشت و عید الله خان نورانی  
 را نامی سلطنت و یک فرزند خود و هر آید او با شایق سر و انگار بود و  
 مراجعت بجا فرموده  
**در کمال شرف و کرامت و در کمال شرف و کرامت**





حضرت و اطاعت سلطان محمود و بخت شاه زمان رسیده و اینتر  
 شری معروض داشته بود که من زدی و جان بطبع فرمان و چاکر  
 استانم تا زنده ام بهیچانی نبردگی در سر ندادم و حضرت شهنشاه  
 را نیز که پدر بر کوار خود بخت مکان میدادم و امید دارم تا  
 که عاقبت اخصال از وی صدق نیت و جمال عقیدت داشته باشد  
 که در عهد پادشاه مقهور حکومت مملکت خراسان و هرات باین  
 بند بود اکنون بنشینم قشور یا نشین مملکت را بنام من بنده و مرقوم  
 و عطا شده اند که هرگز از او امر و نه ای بگویم و شاهی عدلی نخواهم کرد  
 امر او را زاری در بار نیز ششقا معروض داشته که بدکان شریاری لایق  
 یکی بر شاه حسن و کار با اینی بطرف خراسان و هرات تیر شده پس وی  
 و انب است که سلطان محمود را بکجاست آن مملکت نامور و مقرر فرمود  
 شاه زمان لایق با امر او که آن دولت و استعای بلخ چاکران حضرت  
 حکومت خراسان و هرات را سلطان محمود تقوی معروض نموده نشوری و  
 وی فرستاد و خود غنیمت شمرند و شان نموده داخل گاهل کردید و این  
 پند خبر مید که نصیر خان حاکم بلوچستان وفات کرده و پسر خود را

خود را تسلیم نمودم به محمود خان از او خلف مانده و اکنون خود را  
 نصیر خان که جوانی رشید است بر سر دیار است نشسته و قصد دارد  
 که فرزند نصیر خان را از خاک بلوچستان و بجایگاه ریاست مورش خلق  
 و از هیچ بنایر و شاه بنزد و بیرون ازیرا خواهد اندید که بهیم و گاه پادشاه  
 حق است و هرگاه اراده است و او حق منصوب و استراک مقام حکومت  
 خویش داشته باشد و این ممکن است که عاقبت و انید را برای جسد او  
 نموده تا با استعدای و او فرموده از عا که بقصد نامور و برده بخت  
 سلطنت مورش جلوس غالی و برای که بر کعبه حق و ارث فرستاده  
 از او مملکت حق کنی چون بن شهر شاه زمان رسیده عاقبت نصیر خان  
 شش را ندیده و نیز خود را که مردی عاقل و پستین و صاحب دای زین بود  
 باینده داد و نامی از سادات شوارک و پیشین از جانب خاندان و  
 این ملک نامور بلوچستان کرده و فرمود بهر که بماند باید شایان  
 و بیرون از او شست و هم برادرش و تسلیم کرده چندان پند نصیر خان  
 که دش نام و خواهرش نام شده یا شاهره من آید و خود شاه زمان  
 پس را حصار و حکم تصدیق چندستان حرکت کرده و اخل و شایا کرد



از آن سوی تخت را در کوه رسیده خدا داد چنان بیرون چستان و خدمت شاه نهاد  
 بیرون رسید خدا و پیر زبون بود از طرف شاه زمان یعنی و اطمینان  
 داد و به سر راه خود برداشته از عقب کوکب شهر یاری روانه شدند  
 شدند از شاه می طریق نیشاوریه با چایون شاه سوا خنده و سناش  
 کرده و بر آید و نوبه داد که من بند پر صاحب و فکر و این خود را  
 بیا و شاه چایون هم رسانید و غریب بر سر سلطان می خواهم نشاند شرط  
 بر یک که منصب وزارت خویش را بمن بخواهین کنی و هر دو درین باب  
 عقد موافقت بستند از دل و زبان هم قول و هر یک از شاه شد شمشیر  
 خان بنا کرد که مردی سلیک نفس خدا ترس بود از سرانها گاهی پیش  
 یا خود اندیشید که اگر هر آینه من پاسبان حق تعالی و حفظ شرط خدمت  
 شاه زمان شاهزاده بیرون یا این نید را قبول رسانم بر خلاف دین  
 آیین خود از کجای می نموده و از طریق قوت و عزت و شانه  
 من نعمت قدیم خاندان سلطنت بکوه شاه خواهد بود اندک عریضه  
 پا و شاه تقدیم و معروض نمود که نید خدا داد بیرون شاه را بطلب  
 نموده و به سر راه برداشته بجزرت شهر یاری میاید چون در آنجا آمد

در آنجا آمد این خدمت دیگران چایون بود این چاکریت اگر تشریف داد و زودتر  
 خود را بر کاب یا و شاهی رسانم با آنچه شیر خندان بدین چاره خود را  
 از این شتر و شوا و شخص ساخته حسب الامر شهر یاری حاضر گردید  
**در کوه رسیده و در کوه رسیده**  
**موبک شکر و محال و با شاه از قیصر**  
 پیشکش چایون را و در حلقه شیر خندان خود را بجزرت پا و شاهی رسانید  
 نید خدا داد وقت را نیست شمشیر ده شاهزاده بیرون را شاه  
 خوانده و بر سر بر نشاند مکنه اطراف و نواهی را بجزرت و اعانت  
 او دعوت نموده جمعیتی کرد ۱۱۱ فرام آورده عزیمت شمشیر مار  
 کردند و قصد شان تان بود که اول ۱۱۱ ملک قندهار تصرف  
 شده پس آن تصرف و شیر سایه را و افغانان پر داند چون  
 بطاهر قندهار رسیدند سران و رجال میفرمودند که در خدمت شاه  
 قیصر بودند اجتماع نموده و شاهزاده قیصر را که در آنوقت غایب  
 ساله بود در ایسی سوار کرده بقصد قندهار از شهر سپه روانه شدند  
 چون دو پناه با یکدیگر مقابل شدند سران و ان پناه شاهزاده قیصر

صفت پناه پر و اثر قوت خود ابرو است مستقر ساخته اند که  
 که چنانست پناه سوار بود به همچنان صد و نانی پنداره او را حفظ  
 و نگهبان شاهزاده قرار دادند و دو دست دیگر از این دیوار یک  
 بنا و در می هر دو اند و دو چهار بجای تخت این فریقین بر تخت  
 شهر یاری با کمال حرمت و جلالت میگوشیدند تا محبت پناه  
 جایون شاه را بر نصرت دادند از محلات متواتر و جلالت مکان  
 پای ثبات آنها را از جای کند مانند پناه مشهور را گنبد و محال فرار  
 بر پناه و سوار جنگ و کله و توب و تفک مانند باز و این جنگ  
 فراریان جنگ را که چون مرغ شیر پرواز از فرو و قرار از راه باز  
 می جسته و در باده پاک پاک می افکند شاهزاده چون در میان کبر  
 و از با صد و دی سوار از میان پناه خود بیرون تا شد و فرصتی یافت  
 بقصد قتل شاهزاده قیصر خود را نیز و یک دست او رسانید و از کت  
 صد و نه نصرت پناه خویش خستناک گردید و شمشیر از نیام کشید  
 مشهورانه و قیصر حمله برد و آینه که پیشان شاهزاده و چون افتاد  
 محبت با در اصل کت ندیده و از قتل او اندیشیده شاهزاده قیصر

قیصر را شکست بجای شرف و پر کاند شد و چون از دست خست  
 و شست سیج بر خم خویش رحمت نیامده و بجای که دست داشت  
 بشاهزاده قیصر نوشت اقا قاضی که کون شاهزاده را در هیچ  
 کرده و از آنجا که شمر بر دست او رسیده انگشتان و پراکنده است پناه  
 قیصر نظرت بر سر جریان تو را که دیدی چنانکه از اسب بر زمین افتاد و شاهزاده  
 آخرت از زمین چون پسر خود را با کمال وید ملایم بر او است  
 و او در خویش را محبت نمود و گوشت کرد که این طفل صغیر قیصر  
 بر او زاده و ناز از قتل فرزند است و مرا بجای کرامی بنادین  
 پسر بی انصافی بود که دست سپهر بر روی او افتاد از اسب سرگون  
 شامی و یکا ز شام و در بود و فرزند از باب عزت خرمند  
 خادون نیندا دم و ستافت گردیده گفت در محال پیش خست  
 ز چنان شعله و بود که برادر زاده را از دیگری فرق بگذارد و یک  
 شفت وی نمود و شمشیر نه بعد بلکه از وی خطا بد رسید این را  
 بکش و از اسب پیاده شد و برادر زاده را از خویش کشید و او را نوازش  
 و از کرد و تو را چرا می طلبی و حکو بجای داد و با هر ساری و خوشی



نشته و می نرغ و تلب و شوم و غضب پیا پیا و ده و غای طلب  
 کرده بخوان مان و کباب مشول شده مدح بقصد چون خبر گشتی  
 شاهزاده قیصر بهت حایرین بیع سپاه پادشاهی که از غای فراری  
 رفته بود در رسید بخیر و طبل گردیده سراسیمه گشته و در شکلی تمام  
 بودند و خویش را غایت می نمودند که با آنکه شمشیر و طغری نصیب ما بود چه  
 گونه شد که پیش هرزاده ما میگرد و دشمن شد و اینجا را چه طرز گو در حضرت  
 شاه زمان بچه زمان این و آنده را شرح و حسیم و سخن او با ما چه خواهد  
 بود و یا حقیقت زوکان چه معالمت خواهد نمود با یاری عبدالقدوس  
 نورانی و یحیی خان پخته باشی و که و خان باک زانی و فتح خان و ولد  
 پاینده خان باک زانی با جمعی از سواران از پراچهر راه پیشا و در  
 پیش گرفته شد که خود را بشاه زمان رسانیت و صورت و آنده را سخن  
 دارند و باقی سید و امان و قشون شداری با همایون شقی گردید  
 همان قرن پیسه اوزی و طغر با شمر و لشکر داخل شد و گردید و در  
 رایت شمشیر یاری و نصیب کاسکای پرا و آنکه سکه خطبه تمام  
 خویش ساخت و بدو این پیش مانع و معارضی مالک تاج و کلین

و کلین و برادر یک ملک کلین گردید و اینحال احمد خان نور زانی که با جمیع  
 کیشی غایت و وصل یکب شاه زمان را نموده و در پیشا و در پراچهر  
 با چایون هرت و خدای رسید شینه که شاهزاده قیصر و دیگر حایرین گردید  
 و جمله قه قه برادر او را و من و از جنگ کرده و کلین قشون زمان شاه  
 که و خدای را بود و در مشرق و پراکنده شده اند و همان شاه با کلین آمد  
 و از آن ملک شد و را به طرف خویش در آورده و رایت پادشاهی  
 از خراسان است سینه لاله گردید و با خود اندر رسید که با یون کلین که  
 در ملک است و شاه شمشیر و فنا و نماید و از این میدان برتر و سستی گوی  
 مراد باید و بیاری او رنگ شاهی پیر و کسی این و حوی از او پیشا  
 همان به کشت قتل و کرده و را از جایگاه سلطنت زعاج نمایم و دیگر  
 به و آن کشیده به آنحال او را بخت شمر را بر هم غم خویش را و غیر هم  
 دفع خصم شده و به شد و کدشت چون اظلا هر قه ما رسید با یون  
 شاه سینه تربت سپاه و آنده از شهر بیرون شمشیر احمد خان حلی کشید  
 که خود را بکلف تنون با یون رسانیده و بنا بر فخله داخل شد و بشود  
 و شمس را به تصرف خویش در آورده آنوقت با اجماعان طلب شمشیر و





خط چهل و سیان سپید و این پنج کبیری از سروران و سپاه قدماست  
 آید فرار کرده خود را بخت زمان شاه رسیده اند  
**ذکر خبر غارت خزان**  
**قد کلدو محاسب**  
 چون اجناس از خزانه قشون پادشاهی از جمیع شاه و محمد و کردن  
 شاهزاده قیصر و دیگر بزرگان احمد خان نورزانی بهیج شاه زمان  
 رسید بخت همزه خاطر شده بدو در ملک با لشکری پیر از پیشا و خورشید  
 شده و نمود بخت بکابل رسیده و اینجا نیز توفیق نموده و بطور افضلا  
 حرکت نموده تا نزدیکی قدما رسیده و پانزده خان یارک زانی را  
 به پیش فرادلی مقرر داشت چون بخت یارون شاه رسید بخت  
 چنین گردید و ناچار بختی سپاه پیر از شاهزادگان و افرات و خنک  
 مقدور بود سپاه از نزدیک دور کرد و گفت نموده و بخت  
 پنج فرسنگ از قدما رسیده زمان شاه را استقبال کرد احمد خان  
 نورزانی را که بنور جراحش پیرو دی والیام تمام نیامده بود و مقصود  
 بختی بختی قشون زمان شاه فرستاد و هر که را که بدان اعتمادی داشت

داشت با احمد خان روانه نموده خود را مستعان و خاصان خویش  
 سوار سپاه ماند و چون شب فرا رسید درون جنگ و محاربت با یاران  
 و جواران خود درو بصب هرات گذارده خود را بقلعه فرار کرده سپاه  
 هرات و قدما و حصی سپه سوار است رسیده سرور احمد خان که از کابل  
 و سپاه و کابل پیش جنگ هم چون شده بود با پیران خود نیز پانزده  
 خان رسید با شاق کیک کرد و پستان زمان شاه ماند چون خبر بخت  
 همایون شاه و غرمت او بصوب فرار و شد و منتشر شد و چه پانزده  
 خان که زانی بود و صالک و عاقل و صورت نمودن بخت مردان و بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سوار شده و کارهای دیگر را و شاهزاده قیصر را که در حصی سپه بخت بود  
 پیران آورده و بختی و بختی شاه و در میان بخت اندر او که در او  
 شاه زمان است و محمد عیسی و امان و سپاه ازین قتل و قتل و بخت  
 او ضاع و احوال مرضی خان نامی که اندک پانزده خان بود و مانده  
 و زانی که با شاهزاده قیصر پدیدت باز او و دستبر دیگر و بخت  
 ولی نه چه پانزده خان او را کمانت کرده و با کارد و راجه توجیه ساخته

ساخته و شکر و جویس داشت شاه جدید ستاد می کردی که می کردی و من خیر و از  
 دادش بکس که قضا و قضی و بیکی که نگاه بدو شایه با طاعت نمود که  
 این جهان را داشت چگونگی را می جویس داشت اگر چه شاه از این امر خیر  
 شود که گمان نیست که تو را مورد موافقت و عتاب بگذرد و چنانکه در حدیث  
 بدو از پیش تر است که از پادشاهین تو چون و شد و پختن و داد و نمودار  
 نمود که گمانی چون آن زن پسند عاقل بود و فراموشی و در پیش را پذیرفت  
 و از آن خود را را داشت و بشتر می نمود از روز دیگر و از شاه قریب نصرت  
 و مسرت به دن مانع و عقل دارد و در آن خفته که در پیش خفا و اسیر است  
 و پس از پند خفا را فرمان داد تا بهار چنان و چنان باشد از سواران آگاه  
 شاه از آنجا که نیست سر از آن و سواران چون بکلیش رسیدند برایشان  
 نگرفتند که بهمان شاه بخت برگشته که از آنجا که او را در و بیطرف  
 گوستان فراری و متواری شده است و در سر می بدو نیست شاه زمان  
 سلطان محمود حاکم بهرات مرقوم و مستقر داشت که هرگاه بهمان بخت  
 توانا و را منقول از نیر و قدرت سلطان محمود در چو آب سرخوش داشت  
 که اگر چه نصرت شهر باری میزد و پادشاه مغفرت لیکن بهمان شاه نیز بود

برادر و جگر شاه من چنانچه عقیده داشت می چنانکه که مراد از خدمت شتاب  
 فرمود و شقیقت داشت و از من بنده که امید و جز این خدمت که از چنانک  
 بر سر است این و دلمان بلیل است در راست و در گمان بخت حرامی  
 و کفران غصب و مشهور و دیگر هر گونه امری باشد بنده فرمانم و کفران چاک  
 آستان شاه زمان بنده از آن ملک شد و را منظم و مرتب داشت و  
 شاه بنده قیصر را پرست و رسانید و لایق محمد و نیابت سلطنت و  
 و زمانه امور حکومت و ولایت باقی بقیه کفایت یکی از کفایت ملک محمد  
 خود و نیز میفرمود و ستان را بهار کابل کرد و وقت بی بیار داشت و  
 و سر از می محمد و محمد و عاقل شیر محمد و وزیر بر می شیع و تا آمد  
 بر او بنده نصیر خان بجانب بلوچستان فرستاد و زیر کار شد و ایام محمد  
 پس از نصیر خان را مستاصل و از جایگاه ولایت و دولت طرد و قلعی کرد و خود  
 بر سر حکومت بلوچستان نشست بود و پرست از دست ظلم و ستم داد  
 از حد و آن بلاد بخت شمس را نظم می نمود و به شکایت می آمدند و چنان  
 شمس را میخیزد و کارها نصیر می نمود و او را بیغیان و خصمان اهل یکدیگر و  
 و تا خبر و دفع او را حکم عقل جاز می داشت تا کار از حد گذشت و آب



از سر پا چارم رخ است که شیره خرد خان فرمان داد که با او  
 زاده نصیر خان را که بیضا محال صاحب سیاحت است نمود و به نصیر  
 خان را بجای پدر بر سر حکومت بلوچستان بپسندید و در حق او عهد و  
 عاقبت شیره خرد خان فرمان شهربانان را عداوت کار کرده با شکری جزوار  
 عزیمت آن دو نمود و خدمت شایان و کارهای نمایان از او بخوا  
 رسیده جنگ قطعی با پهن ایشان واقع شد و جمیع کتیری از لشکر  
 در آنی و بلوچ قتل رسید آخر الامر قتل او را قاهره مقصور و شاکر  
 و سه روز داخل شهر گردید و به نصیر خان را بر سر پادشاهی نهادند  
 تمام کرد گشتان و مدعیان جاه و است از آنکه در بلوچستان بودند قطع و  
 و فرمان بردار او نمود پس از آن پسر نصیر خان را بجای قتل نصیر خان  
 با خود برداشت و بخت شاد زمان رحمت نهاد چند روزی بعد در آن  
 پسر نصیر خان را در بار شهر باری قامت نمود بعد از آن قتل کتلای  
 قاهره و مشول عیال و الطاف و افره ملوکانه کردیده بر خست  
 زمان روانه بلوچستان و با فراغ حال و ثقی و اقبال داخل شهر  
 شد و تا سال هزار و دویست و یزده هجری او رئیس و سردار بلوچستان

بلوچستان بود خاک بلوچستان چون در کمان رده و خانه شد است تا واد  
 فرسنگی مسقط و آتش ساحل بحر عرب تا دولت میل طرف میان  
 رگستان و کوستان کشید شده است اگر چه طایفه بلوچ بسیار و از هر  
 ولی سر دانی و حشی طایفه و جابل و بی تربیت هستند و تجارت  
 به واری چنانست که طایفه درانی نیز بر دلی و تجارت آنهاست  
 و از خان در اندر عهد احمد شاه درانی سردار این طایفه که نامش  
 نصیر خان بود و طایفه و خرد گنده آن شهر را بدو و هر زمان که  
 شهر را بگردید و عزت میرفت از نیز پنج شهر را سوار حجب  
 التکلف حاضر کاب میگردد و در اخلاف او نیز هر چه وقت سطح  
 و فرمان بردار سلطان درانید و در او اقیقت و اطاعت این  
 سلطان شکافی نداشته و خود را وابسته و خد گندار ایشان  
 نمخواند و از آن زمان و تمام بلوچستان مکه و خطبه نام پادشاه  
 در آنست بود

خاک بلوچستان در کمان رده و خانه شد است تا واد  
 فرسنگی مسقط و آتش ساحل بحر عرب تا دولت میل طرف میان  
 رگستان و کوستان کشید شده است اگر چه طایفه بلوچ بسیار و از هر  
 ولی سر دانی و حشی طایفه و جابل و بی تربیت هستند و تجارت  
 به واری چنانست که طایفه درانی نیز بر دلی و تجارت آنهاست  
 و از خان در اندر عهد احمد شاه درانی سردار این طایفه که نامش  
 نصیر خان بود و طایفه و خرد گنده آن شهر را بدو و هر زمان که  
 شهر را بگردید و عزت میرفت از نیز پنج شهر را سوار حجب  
 التکلف حاضر کاب میگردد و در اخلاف او نیز هر چه وقت سطح  
 و فرمان بردار سلطان درانید و در او اقیقت و اطاعت این  
 سلطان شکافی نداشته و خود را وابسته و خد گندار ایشان  
 نمخواند و از آن زمان و تمام بلوچستان مکه و خطبه نام پادشاه  
 در آنست بود

پاوشاه زمان یعنی زمان شاکستی بنان بنوم شیر چند و زمان و ناک  
 و تدبیر طایفه سیک و دیگر کشتان آن ملک چندی نوکوار و چنان  
 پس از چندی و ترتیب داده و سال هزار و دویست و ده هجری از شهر  
 کابل بایت غریب پست بن زد و منزل منزل علی مراد بنامش و نام  
 بر مصلح و اندر رسید و فرمان داد تا گشتیهای بسیار از قلع و معرکه  
 آورده و جری کلیم بروی رود و بشد و از آنجا جو کرده و بسوی ابدال کابل  
 آمده و آن سرزمین که انصرت و طراوت با فرود من برین همد و قرین  
 بود و نزول نموده و بفریب خیم آورده و با احتشام فرمان داد تا  
 چند روز اقامت بکمر فراغت بال داده و اعیان بخت و اقبال خود بشیر و شریح  
 و باغ و گشت و شت و باغ و کارشکار و دیگر کفر و شغل شد و بهشت چادر  
 سوار کار دیده از میان سپاه گرفته و با بعضی از سرداران در بیت احمد خان  
 شاهنگ چمن با شمشیر با کت زانی و بجا و رخسار محمد زانی و بشیر خنده و آه  
 واقع و چون رود و خانه چلم و چناب با سحر فرمود از قلع و معرکه ای مسافری  
 و از اوست یزدانی و اقبال سلطانی چنان اتفاق افتاد که چون  
 از پناه احمد شاهی گریزی نشین حال و اندوه خود و اندر فرار کرده

فرار کرده و از راه پیرا به با ارضی کیستان نواحی قبیله که بیاصله چناب  
 سیل از طغان و در طرف دره و همیل خان ما بین رودخانه و جنگ  
 واقع است رسید و در آنوقت قریب یکصد سوار که همدار و همدار و از راه  
 بود و در آن فرزند وی اسیر کرده احمد که جوانی خوش روی و جمیل و درین  
 و جمال صمیم البدر بود و در خدمت او بود و گویند که او در زیر درختی  
 از جامه شاهی کیست پناهی در آمده و پست بود و بقصد انگیز  
 بهر سید باشد و خود را بکشید رسانیده آن ملک را تصرف شد  
 و بر زمان شاه آغاز شورش کند چون قبل از این حکام پاوشاهی  
 برای کفرهای چهار بون تمام حکام ملک و حراس سالک و ولایت  
 ولایات حتی نصیاط قری و دانات صادر شده بود که بمایون را  
 هر یک بایند و شکر نموده بخدمت شاه زمان فرستند و بکلی ایشان در  
 هر نقطه ترصد و تجسس و بود و در خواجهان صد و زانی کشتی و جیه و شاهی  
 چند و در آنوقت از جانب زمان شاه حکام یزدانی و بوی خبر داد که  
 بمایون شاه با جمعی از یزدان و سواران خویش اینک در قلع و معرکه  
 در بنی نشسته اند چون بن را بشنیدند در ملک با پا اصد و در مسلح خود را بکلی



رسانیده اول جمعی از کشیده بباب خدام توبی گفت که دست شما  
 درین مقام مناسب نیست چه چنانکه کشیده تشریف قدوم و پس  
 که من بنده با اتباع خود که اجماع تو را بسته و تا جان در حق و حق  
 داشته باشم دست از خدمت و نصرت تو باز نخواهم داشت اما در قلب  
 چنانچه یون شاه که مردی با فطانت و فروت بود در خواست فروغی  
 میا شد از ساقی سخن و چون قشون داشت که خیر او دیگر کون و گشتش  
 از دافسانه و اخوان است پس چاره جز هجرت نمیده با سواران  
 و احوال خویش که مسلح و مسلح بودند با آن پانصد سوار آواز جنگ  
 نمود و حریفی حجت در میان ایشان رفت تا پساری از پهلوانان میان  
 مجروح و مقتول گردیده و کله با میرزاده احمد فرزند او رسیده و آنرا  
 در غلیطه و خوراجان عزیز تسکین کرد و همایون شاه که علقه تاجی بزرگ  
 گرامی داشت بی اختیار خود را از اسب بزرگ افتاد و پند از بر او دل کشید  
 خود را بر روی نقشه جوان انداخت و چون علی القور خود را از دیک  
 همایون رسانیده بازوهای او را حکم است و بسیاری از سواران  
 را نیز تسکین نمود و تقصیر کرد و در صورت حال را قمر را بخت

هجرت شاه زمان عرض کرد که او را بدین محبت و ادا شریک  
 بلا تا فل سحان قربان شما نیست که اگر پس خدام حیدر بود و ما خود  
 که رفته چشای بسجایون را پروان آورد و او را در و در و در  
 و او را کابل نمایر خان قزلباش تقصیر کرد و رفته بفرمان چنانچه  
 چایون را بجزم آنیکه با پادشاه زمان دهوی هم چشای و هم سری  
 پروان آورد و او را پیکانی نشاند خدمت پادشاه آورد شاه زمان  
 اقامت و بار و دنداده در حال امر نمود که او را بهمان حالت پست  
 بود آن بکابل برود و همانجا که سایر اخوان بودند بچوس نمایند طرف  
 آنکه روزی که خبر دستگیری چایون شاه و قتل شاهزاده احمد پسر او  
 بهتاس و حسن بادل بشاه زمان رسید از یک طرف امرای عظام  
 و دجوه خدام پادشاه را تبریک و تهنیت می گفتند و از طرف دیگر  
 میانه قشون صدا میآورد و سوگاری بلند بود و شهر را ندید و بگفت  
 و احسرتای سپاهیان را اطلاع میداد با آنچه چندی که از این قصه گذشت  
 و شاه پادشاه از خانه همایون اسوده شد و لشکران او صدقا  
 پادشاه که در هرات و قندهار بود و ندیدند از هر طرف حریفان

دی تقدیم داشت و بهیچ شیرازی نرسیدند که سلطان محمد و حاکم بر  
 آغا خلیفان و بنای عیسان بناده و در روز سار سکر کشی و مخالفت  
 میکنند و یکی که کربلا شده خردا و گرفته شود و دهنده بزرگ کرد و داد  
 دشمنی سرکش شاه زمان چون بخت را به تار و تاج نمود و متقاعد بخت  
 و پیشه طایفه سبک و کرد و گشتان هندوستان را معلوم کند و گشته  
 از حسن بدال بخت تقدیم دفع شد سلطان محمد و متوجه خراسان کرد  
 و آنکه دشمنان لشوئی که برای شیر خنده و آب و آینه و چهره و چهره  
 نامور شده بود و اندازا بخت را بهت که احمد خان یارک زانی شاه بختی  
 چون از خدمت مشیر یار دخت یافت از او و چهره و کرده بر طایفه  
 سبک که مسکه آلود و یو دند خد برد و چندین نوبت آنها را بهریت  
 داد و آخر آنرا تمام حبیج کیری فرایم آورد و در حاکم کرات باز یافت  
 درانی متاثر شده و تمامی بخت سینه فریقین واقع شد اگر بخت را در احمد خان  
 و این چهار کارهای شایان و پیکارهای نمایان نمود و در آن چهار بخت  
 و شجاعت پیری فرموده و نگرد و لیکن چنانکه بی اتفاقی سرداران و کم دلی  
 سواران درانی را بدید و دانست که بواسطه عدم موافقت آنها وضع

وضع کار دیگرگون است و حال پادشاه و زبون و چند که شش گوشش  
 کند و شش و نظر نصیب او نخواهد شد بلکه جان خویش و بهر زمان را نیز  
 بر سر اینکار خواهد گذاشت لهذا جنگ کرد را اسلام از شیر و آویند و  
 یقین و آغز و قی خود را فرایم و چیده بکشد و درانی تمام بی احباب  
 ضرر و تصادف خطر خود را با ردوی زمان شاه رسانید و نظر بختا عیسان  
 سلطان محمد و روزی چند این همه را بعد و تعویق گذاشته در کابل  
 و در کابل کرد و بدید و درین بین ناصر از شاه عالم ثانی پادشاه هندوستان  
 توسط میرزا غلام محمد خان بختی زمان شاه درانی رسید و پادشاه نیز  
 جوابی که تقصیر و امر قوم و ارسال داشت غلام محمد بن آن دانست  
 و پادشاه هندوستان شاه زمان را بهتد و حجت کرده بود و شاه  
 زمان دراتی و جواب و بواسطه کیری بود اسعد زرت خواسته لیکن باعث  
 زخمین او بهتد و درستان دشمنی فرستاد سلطان محمد و چینی پیر بود  
**خبر فتح شاه جهان**  
**خبر السلطان جهان برادر شاه جهان**  
 چون خبر عیسان و فساد سلطان محمد و متواتر شد و مخالفت او با شیراز



متعجب و خفا هر گشت شاه زمان در کار اینک شد باده و شد بار و روزی چند  
 برای تربیت قشون و احداث کارهاست نموده پس از جمع آوردن قشون  
 بفرمان برداشت و چون بجهت رود رسید ایضا را معسکر و اردوگاه  
 پیاپی ساخت سلطان محمود نیز از رود و پیر شد که از کربلای طبرستان  
 بهاری است بجهت رود و در عظیم خان پسر پسر هزار خان آلوده زانی بای  
 پیش جنگ نامزد کرد و از جانب پیاپی شاه زمان سردار محمد علی خان  
 اسیر آنرا برادر زاده سردار محمد خان با دست از قشون بفرستاد پیش  
 سفر کرد و این دو سردار با جمعی از قشون در صحنای خاکریز بایکدیگر  
 مقابل شده سخت با توپ و تفنگ آغاز جنگ کردند و تا مدتی بدین  
 منوال آتش قتل مشعل بود تا آخر الامر قشون سلطان محمود را برادر  
 شاه زمان یورش بردند و تمام توپها را تصرف نمودند و در پیش  
 قراولان پیاپی و شاهنشاهی را نیروی اقامت و قرار نمادند و برادر  
 شاه و دیگر جنگ شاه زمان بفرستاد پیش خود نزدیک شده اند و  
 ناگوار خوار آهسته خسته گردید تا جایی که پیر پشته مشکلی بجا  
 آراست و رود از سر نویش برداشت کلاهی ساد و بر سر نهاد و با کمال

و با کمال خیر و انکسار دست و پا بر کاره کار و کار کرد و شش و هفت روزی  
 خود را از خداوند سلطنت نمود و روی اقبال و میکشنگ بجا آمد  
 عاقرانه نالید قشون پادشاهی چون حالت خیر و جنگ تنگی شهر را  
 مشاهده نمودند چنین بیکدیگر کردند که شاید پادشاه قصد فرار دارد  
 و را بکلی زبان دو توپهای کشود و سر قشون داشتند که این چاره است  
 که در قلب مبارک شهریار که قلب بیک دلالت و قطب دار ملک است  
 را و پادشاه زمان جواب فرمود که اکنون نوبت رزم و جنگ است  
 رسید است لهذا بیکم جملت لباس تبدیل پوشیده تا اسلحه ختم  
 مراقتا شد تا نیز کمالی طینان خواهد شد جنگ شود و خود از  
 پیش دستی نموده میدان مبارزت تا شش و تیری بیکدیگر گذارد  
 بجانب نصر انداخت و بدین آتش جنگ ابرو دیرانه آنکس میرو  
 آواز کرد و هر دو پیاپی و بیکدیگر آورد و بیکدیگر مرده اند که شدند  
 ولی باز پیاپی مخالفت از هر طرف حجت میباید و در جنگ و شاهی  
 از پیش رانده و عقب نشاندند و وقت شاه زمان فریاد برآورد که  
 کجایند یاران و هواداران من خواب خان بیشک قایم باشی

قوراسه فرموده آرد و معروض داشت که اینک من بنده جان تالارین  
 خود را بر طبق ادوات و خلوص بناده اعانت فرمان بخشید  
 حاضر خدمت و توکل خان و کشتن خان سرداران قلمی و دست غلامان  
 که در عهد توبرشا میر و بشرف اسلام نال شده اند تیر با قلمی ثابت  
 و بیعتی صادق حاضر رکاب پیا شد و خود سرداران و غلامان  
 نیز بی التماس معروض حضوره آید که بهر پیشه مان خرد وانی رود و خوار  
 و اشاعت علیه را ناظر توکل خان عرض نمود که حضرت شهبازی از اینک  
 افسر خرد وانی را از سر برداشته بایندگان شکسته دل و افسرده خاطر  
 شده ایم تا بهر شرف شهبازی را در پیش است خاطر بایندگان نهنگار  
 در آسایش راستی است که از شخص جایزین شعله کلاه شایسته است و از  
 خیل قشون قطعه سلاح بایست **اکتاف** پادشاه فرمود که اگر این  
 مردانگی و جنگ است و حسنک خط ناموس و تنگ و چین مالی  
 ایست کلاه پایی از نایب شاهی بپوشد و کرمش و نظریه شمس است و آخر  
 از آن ماست و هرگاه روی از خصم بر تافته تاج شکلی که هر روز و بی  
 آنوقت بنیاب میشکست قای فرمود که اکنون نوبت جان شاهی

جان شاهی بهجت و دشمن شکاری است تو را بجای پادشاهم و چین  
 امیدوار که در دوزخ انداخته شده جان را بر خود چویند و در تن  
 پودستان را و دوزخ تاز و خود را یکبارم و بگذارد از اینک میر در ار  
 شرب و کشتن خان و سایر غلامان و سواران زمین خدمت چویند  
 با قلمی قوی و جنگ کردند و آن دو سردار نامی پشت پشت یکدیگر  
 داد و چنان حمله بر خصم بردند که دزدانه و ارتعاش در اذکاران و ابله  
 آفتاب شد و قهر غیظ خان پیش قراول سلطان محمود مضطر بماند  
 روی بفرار نهاد و چنان دست و پای خویش را کم کرده و حمله  
 و خروش و دشمن عقل بهوش آورد از سر برد کرده بود که راه هر  
 فراموش نموده بطرف شد و فرار کرده بغیر از آنکه در کشتن  
 چهار فرسنگ از شد و راه آفتاب رسید در خانه شاه در و شمشیر  
 نام پناه برد در و پیش شمشیر برهنه دست وی داده و کفی بزدنش  
 انگنده و ف زنده خود را جان محمد را برای شفاعت حسیب داده  
 کرده بکفرت زمان شاه فرستاد چون بجنبه پادشاه رسید قهر غیظ  
 خود بهادرت در عرض کرد که این غلام رو بیا به ملک بگرام و بنده

عبدالعزیز  
 عبدالعزیز



عاصی با سپاس بای خوش با شفاعت جناب در پیش پناه درگاه  
جنان پناه آورده که اگرستوب قبل ستم از فرقه بد عالمان باشد  
باین توفیق قبل رسانیده و باین کفایت کفایت کند و بجا که پیارند  
چو سپید انم باین همه عصبیان و خطا اگر جنسی محض رحمت است  
و اگر جنسی عین عدالت پادشاه فرمود که من دینی تو غیر رحمت و  
احسان کاری نکردم و هیچگاه تو را طرف خطه و خدایان ندانم  
بیک خلعت و آب و شیر خالص تو خط نمودم و تو را بنده نصیب  
و مقامات بنده رسانیدم چه شد که به اینها رایت گوش نسیان  
انداخته راه کفر و عصبیان رفتی آنچه تو کردی هیچ کافر نمی بیند  
پسین صحت خویش بخند عظیم خان عرض کرد که شریار آنچه از  
تقصیر این غلام عظیم تر یافت من بنده خطای خود را عظیم تر ندانم  
و زبان پرورش ندارم اما اگر بندگان گناه کنند عفو و رحمت  
پادشاه کجا هر خواهد شد شاه زمان پس از تقریر این کلمات  
نظر شفاعت و درخواست در پیش عبد الحمید و عجز و انکسار را میفرمود  
از مقتضات مشایخ گذشته او را عفو فرمود و بخت داد احمد پناه

و پیمان از او گرفت مع بخت سلطان محمود شکست خورده خوف و  
تسویری عظیم بر او دست داد و با محمد خان هزاره که از سرداران  
ناجی بود مشاورت نمود که اکنون پناه و تدبیر کار چیست و چه باید  
کرد سردار گفت اندیشه کن و در غده در خواطر خود راه نداده کن تا  
جنان در پیش دارم بنگذارم سرسوی بر تو اذیت و آزار برسد و جان  
خویش برای وقایه روان عزیز تو حاضر کرده و برگشت دست گرفت  
و آن پس سلطان محمود را با خود برداشته روانه هرات کردید و بنا  
سردارهای خراسانی و غیرهم که نهانی با امرای شاه زمان مقبض  
و سازش داشتند از مشایعت و متابعت امیر خود پای فرار پس  
گشوده در وسط میدان ماندند و آن اثنای التماس جیشیدی خراسانی  
که از ضمیر سردار و سازش پنهانی آگاهی جزو نزدیک آنها آید گفت  
تو هفت سال را چارای جیت مخدوم شاه سلطان محمود از دشمن بگریخت  
یا قدر غنیمت هرات کرد تا زود است شایسته بد و طعنه شود و جهان  
خود را از معرض هلاک و حمله خصم میباید حفظ کنی که یکنای می درگیر  
بر بسکام است و من نیز بچاک گریز اعراف خود را صبح آوری کردی

از دینال شاه و سپاه سرداران با وی گفتند که تو از اسرار ملک  
چیز خبر داری خاموش باش و با بایست تا حقیقت حال بر تو بشود  
و گفت که در این بین ملک نور محمد خان بادشاه سواران خود بفرمان  
پادشاهی بر حسب ظاهر و پسر واران منور پورش آورده چون  
از دور را مشاهده کرد و عاصمه خود را برین و بسیار حرکت میداد تا  
بر آنجا معلوم نماید که از برای جنگ و شیر نیامده و بلکه نزدیک  
شده پس واران سلام کرده یکان یکان را در آغوش کشید و گفت  
پایند شاه را بخت و پادشاه برده شرف خاکبوسی آستان مبارک  
شرف و شوق و باطاف شهر باری و کلام و شکر و بکلی سرداران  
خراسانی را بجهت پادشاهی برده شاه زمان از تقصیر و عیبان  
تمام آنها و گذشت و پادشاه خط بدل خطا کرد تمام سرداران را  
تقطیع و نماز برده و چون لشکر گذاری بجاگ نمودند و چنین عهد و پیمان  
نمودند که تا زنده باشند جز رضا و طاعت شهر باری نزنند و وی  
برندارند و عهد و پیمان از زمره اصدقا و راستان و در ملک تمام  
آستان باشند لیکن آتشوس بختی درین عهد و پیمان خود قسم یاد

قسم یاد نمود و پادشاه سبب را پرسید جواب عرض نمود که من نیستم هیچ صاحب  
نیامی بینم چنانکه برادران من عهد کرده اند لیکن تمامی ایشان دروغ میگویند  
و من دروغ نمیگویم پس برادران گفتند که همه قول و قرار که ما در حضور  
شهر باری داده ایم آن از روی حقیقت و استوار است و این نیز با برادر  
و هرگز از او انحصار عهد نیانی بفرمان نخواهد رسید با آنکه پادشاه خطا می  
کردند که آن عهد را بکشید و قلع و قمع بر سر هر یک کشید و سر یک از ایشان  
بجفت ایشان بخواست و بشیر با و کاروانی علی با قبضه و خلافت ایشان  
خطا کرد و چندان در حق آنها غایت و حسن فرمود که هیچ کس با او  
حسن آن عهد نداشت نمیده بود که ایشان کینه خطا ایشان و عطا میدیدند  
از آن پس آنها را بجهت سعادت با وطن خود داده فرمود  
از دین بابل و خانه خود برگردید که اکنون اقربا و خویشان آنها منقلب  
و بریشان خواهند بود و از حیات و محبت آنها خبری ندارند و هرگاه  
که شما را احضار کنیم باید بی درنگ حاضر رکاب شوید نگاه نگه شده  
سینه را بر سر داده و بر آه نهاد و یادهای شما و زاریهای  
شما را بکنند و کمال شرمندگی از آنها احسان بجای آسان علی



طی منزل میزدند و به طرف پشت رنگ بستند و در میان خود  
چندین قدم میزدند و از آنجا که یک شب در آن مکان میزدند  
پتو نموده و یک جوشی یا نقره او را میشوید و بجا کرده و یک عقیقه  
و من خدیش نموده و در همان شب که در پشت پتو انداخته و  
بصالح و صوابیدید و یک عقیقه بخت سلطان محمود تقدیم داشتند و  
که بجا خوروت با شاه زمان خود و بیعت کرده و اظهار طاعت  
و انقیاد را و بیعت حیات خود با شمس از او جان بسلامت یرم  
و اکنون که بیعت رسیده و در آنکس و کما کان پذیرای تو پیوسته  
بند کایم گوش بر فرمان کرده استوری و در شرفاب خضر کردیم و کز  
راه موافق و مسکن خود که بر سر سلطان محمود پیام فرستاد که در جنگ  
یا فتح شود یا شکست و آن شیت باری است از امری اشیاء  
شما را می بیند و آنچه کرده و این عین حرم و صاحب است و پیوسته و  
او و اولاد با پس کنون بی خوف و شیت حاضر خیرت شود  
که من نیز دیدار شما را طلبم اوقت یکی با بر سلطان محمود راه و  
او سپرد و چون بخوردی نایل شد و بگذرد عهد خلوص و وفائید

و وفا و تائید عهد را دست نموده باز بان پورش و معذرت کشودند  
که ما محض خوف از جان و حفظ خاندان خویش با زمان شاه عهد  
میثاق بسته و قسم یاد کردیم تا بعد از این بیعت و جلب این بیعت  
از خطا و نجاست یا قیوم و بخت تو شتافتیم و اکنون کما فی السابق در  
نیز اندیش و عیبت کشی تو حاضر و فرمان تو را و بزرگوارش جان دادیم  
و موافقت تو را علقه جوش و روان و دین بیعت بخن بنا علقه کردند  
و در عهد تقصیر که حکم تدبیر رفته ایج نمودند و موافقت خود را  
بر کنگرهای خلافت شداد و مو که ساستند لیکن اکنون خاندان  
نیز در اینجا قسم نموده و از همین که عیبت آن حش باشد و نیز در آن  
سلطان محمود ما و در خود را بدخواست شتافت با عقیقه معذرت  
بخت شاه زمان فرستاد و استدعی عقیقه بیعت و اقامت  
عشرات نمود و چنانکه آن حضرت بهادر الملک قدما و حضور بهر یار رسید  
پس از اظهار حقوق ما و در این اظهار پاس رحم عقیقه فرزند خود را از  
خط نظر شهر یار گذارند شاه زمان را عرق قربت و مهر دوستی  
از تقصیر سلطان محمود گذشت و او را بنام در پیش و پس آن

با فوی عزم و خاتون خرم و خرم سلطان محمود در برای پسر شاه زمان و کریم  
 شاه زمان را برای فرزند سلطان محمود نامزد نمود و بعد از پادشاه زمان  
 و خطبه آتینا از حضرت شیرازی دستوری خواست شاه زمان خوش  
 مشایر را بفرستد و قبول مقرون داشته و فرمود که پادشاه  
 محمود و خود و پادشاه ایران موافقت قیام و پادشاه را تمام نماید  
 سلطان محمود قبول فیصله را نموده و بقیه طاعتان فرزند خود و فرمان  
 آتینا از شیرازی گرفته روانه هرات گردید و شاه زمان نیز پسر شاه زمان  
 با شاهی و در سلطان محمود روانه هرات گردید و چون بطریق  
 پسر شاه زمان مکشوف شده بود که تمام سرکشی و طغیان سلطان محمود  
 با سلطان را قانع شاه قاجار و شهریار ایران است و آن پسر شاه سلطان  
 محمود را در باطن تقویت و تقویت میخواست با را در میاندا صلیحه را هرات  
 پادشاه ایران را تقسیم غم نموده در صد و شصت و شش کشتی بایران بود که درین  
 اثنا بقتل شیرازی از طرف آقا محمد شاه پادشاه شمس را بفرستاد و دوستی  
 و دواد و هدایای زیاد و بخش کرانها و ارستاهای اعلی و چند راس  
 اسب تازی نژاد با قناتان رسید و چون زور و دلیلی ایران بود

ایران بدین شاه زمان پسر شاه زمان داد که پادشاهان در  
 هر نقطه که رسیدند مسلح و آراسته گردید و حاضر در بارشوند که شیرازی  
 است کام و در ویدار الملک خدم و ششم تا بیستم عزت و عظمت نموده و  
 از گوشت و جلاط سلطان افغانستان و دال او پند و با چنگا چنگا  
 شیر شده بود و معمول افتاد و اینچنین ایران محمود شاه زمان رسید  
 پادشاهی پادشاه ایران را از موافقت عرض و تقاضای نظر شاه زمان  
 شاه زمان هم که در خان بزرگ زانی را که مرد در سکاره و پیش رساله  
 صاف و قیاسی بود با بعضی هدایا و بخش لایحه تا سرک حاکم از مراتب  
 نبوت و کجاست پادشاه ایران بود با شاهی و پادشاه ایران روانه و کرا قانع  
 شاه زمان روانه و کرا قانع شاه قاجار و شهریار ایران است و آن پسر شاه سلطان  
 محمود را در باطن تقویت و تقویت میخواست با را در میاندا صلیحه را هرات  
 پادشاه ایران را تقسیم غم نموده در صد و شصت و شش کشتی بایران بود که درین  
 اثنا بقتل شیرازی از طرف آقا محمد شاه پادشاه شمس را بفرستاد و دوستی  
 و دواد و هدایای زیاد و بخش کرانها و ارستاهای اعلی و چند راس  
 اسب تازی نژاد با قناتان رسید و چون زور و دلیلی ایران بود



خود را شرحی اندر زنده داده که کسان نوبت هم من تو را از غصب و  
 غدا بکشید یاری خط کردم و در میان تو از سیاست دی بیگانه  
 و تصرف کرده اجماع در شفاعت نمودم تا از خطای تو گذشت پس  
 بر تو نیت لازم است که جوانی فرما زوالی و سروری از سر بران کرده  
 بعد با کردی گفت دی نگوی که مساوات ملک که با پیچیده آید و  
 صیولت شیر عرب از کمال جهل است زکای محصل و اگر گفت سلاطین  
 خواهی شیده و سلاطین پیش گیر و در رضا جونی و هوا خواهی برادر است  
 که امر به نیت بر بادی ملک بحث و از سر است ثابت قدم باش و چه  
 عاقبت خود را بنام تو از خوش بختی که گفت ما شده است باید گفت  
 کرد و سکر فراغت بجای آورد و کفران نعمت موجود نماید نموده کاین  
 زیست خواهد شد سلطان محمود سینه ز با ما در اطاعت سلطان محمد  
 و میان کرده غم کردید که تا زنده باشد شاه را صلح و بنده و از راه  
 دی قدی نگذار کند و در از این ریکه ز فایغ دل و آسوده خاطر کرد  
 و شاه زمان چون از طرف سلطان محمود امین و مطمئن شد عینت سفر  
 چند دیستان را تقسیم نمود از کان و در جبال دولت باز در کان بیا

خیال سلاطین غلی اندامه سر عرض داشتند که باید کار را آنچه در ظاهر  
 بگذارد فرض داشت که گفت پس شرفت معروض داریم عطا داد  
 خوان این است که سلطان محمود و محمد و میان خود را از شرف عطا  
 انبیه نیت و در راه طاعت و خدمت شرف یار ثابت قدم و استوار  
 نخواهد ماند و در غیبت ملک شرف یاری فرصت یافته با طاعت  
 و خود سری را آغاز کند چه از ملک بماند تا خطه خراسان مسافرتی  
 و سادس شیطانی و جوانای قیاسی در سر ریشه آید چون کم حیرت باقی  
 شاه زمان است و مو و راه که زن عاقله است مرا مطمئن کرده و از آنجا  
 رفیع تر و از اجاب از من نموده و عده می مردان بسته است و کما تم  
 است که دیگر از دوزخ و او و جهانس با توجه است و فساد دی بطور زریه  
 و جواره ساگر ما به و باج او و باجی  
**و کفر عینت شرف یار**  
**و کفر عینت شرف یار**  
 چون از آن زمان که شاه زمان بر پشت سلاطین شکر کردید بر خود و خیر نمود  
 بود که ملک تب و تان از وجود یحیای و سرکشان حاکم طایفه





رو و خنجر بزم و خواب و راهی میکن و دادا استند رسید بکنی بزم  
صوت بوزانی و دشت شکست و دستگاه موبک سلطانیت  
و ساکن خود را حالی از سکندره بطرف با چنگ از توابع و مضافات  
از تکریم و بجا ملک و آید این رود خانه پارس مستقیم و بکنی  
بجنگل از نموده آن حدود و نقاط را معائنات خود و ساکنند  
از خطاب ملک فانی **بسم الله الرحمن الرحیم** و مضافات  
**الحمد لله رب العالمین** و مضافات و مضافات  
از فرمان تعدد راهی و با من شیشه و شاه بی جوارش خود تمام  
اسباب و اموال و اعیان خود را بطرف کوهستان شمالی  
یعنی نواحی جنوب و خیزه ارسال نمود و خود در جای و داد  
از ایامی ستار و مضافات متعاقب شد و در قتل جمال و خلق  
معمور و تند و خوش و طینور خیزه و دستور کشید چنانکه نام و نشان  
از ایشان پدیدار و مذکور نمایند مع لفظه بختی راند و لوت از در  
به هر سفایر و غیره و حیوان و چینی خود را در ظاهر قلعه لا و رود و  
داد و امر با قاتل نموده و خود داخل شهر گردید و در میان مردم

در میان مردم بفرمان پادشاهی خود داد و که بشکوه و شادی خود  
موبک سعود و پادشاهی تاشب باید تمام شد چراغان شود و اما  
حاکم لا و رهیل از وصول بختی راند و لا و چون در خود سینه و  
اقامت و مقامت ندید و متعاقب ابواب حصار را بر شاه چرخ  
سلطان پوری که از و دان شیخ عیدها و چسبانی قدس الله  
شهر و غیره از مقامت زعماء و اکابر شهر بفرمان ساز و سپرده و  
نوشته بطرفی فرار کرده بود و زمان شاه و غره شهر حبس سال  
و دولت و با زده هجری داخل قلعه لا و گردید و سپاه مستور  
برخی در خارج حصار تا که رود راوی ارد و زدند و بعضی دیگر  
بشهر آمده و در حاضری منزل ساکنند پادشاه فرمان داد که  
ده پانزده سوار و اید و از تمام اوقات شبانه روز تا پیش  
چهار پنج فرسنگی بکشد که دیش و پاسبانی نمایند که روز و شب  
نوم و رود موبک پادشاهی ملا و راالی شهر حسین بفرمان  
رسانند که تمام کینه شهر از بند و مسلمان مانند مصیبت زدگان  
و انصافی که مبتلا نم و اند و بی عظیم باشد و کاکین خود را بسته و در

نشسته و درین سبب بسیار از قوت دست نیاید پادشاه از  
 اجتماع این خبر غایت غصه ناک گردید و فرمود که چه تمامت ایشان  
 سستی و خستیدگی گرفته اند چنانچه با چندین قیصر و خوارگاه  
 و تدبیر و لیاقت و جاه و قدر و توفیق آنان این است که باید از جمل آن  
 هم از من و عزت ما خفا داشته باشند و از از مرده ترسانان بگریز  
 و بدین گونه فرمان دهش و تعلیل بدین معنی بود و معانی کسب  
 و ابواب و ابواب حرف نشسته بر سر صداقت و اتم جریه و جریه  
 از ایشان تحصیل مال نمیدادند و بدینکار و چنان که بخواهی  
 از سلسله آنان بجا بیاورید و عزت ما خفا شود و لیکن از آن  
 پس شترش که شتر خالص و اسلیم نگردیده بلکه ایشان را مسعود  
 آفتاب برسان شده و از ریون بدون خبر و زور جریه و عزت  
 نمیدادند چندان لغز از ایشان در میان زد و خورد و کشش بدون  
 چنانچه آنها را و بکاک شدند و از بکاک آنها آشوب و اضطراب عظمی  
 در شهر پیدا کرد و بدین اقیصه با ایشان نمیدادند و از این می شدند  
 خود را می شهر و مدتی است خویش خود را مبتلا بدین بلا میگردانند

چنین و ندانند که اگر سخت دست تقدیر و قضا و سل سپایان بر احدی  
 آید و آتالی بلد دارند تمام قشون با نهایت آرامی و منظمی  
 شهر شده و با سکه شترانند برادران برادران آتالی از کاکام پادشاه  
 و اطلاع سپاه این عدول و کول کرده پای و دامن مخالفت چسبیده  
 بکجای معانی خود و فرزندند از قدوم شهر بارانها ریش است نمودند  
 ز شهر را چرخان کردند و گالین خود با بسته و باب بیج و شکی  
 سده و داشتند و هیچ از اسم انشایت و ابواب ریشی  
 نداشتند همه آید کرد و زمان غلبه و استیلا می نداشتند  
 اینگونه سلوک کرده بودند و نوال و ابواب فرمان قتل عام  
 داده و یاری از آنها باقی نمی گذاشت با آنکه چون خبر نزول رایت  
 سلطان بملکت پنجاب و اقطار اطراف آن و یا شروع و انتشار  
 یافت تمام رخصا و وجود سلیان آن نواحی مثل دیرس جلال پهی  
 نظام الدین خان رئیس قصبه هندو کشور او سراسر دران و  
 ضیاء و جمال و اعیان آن مملکت با شرف و پدایا می تقصیل  
 آستان شهر یاری شایسته شرف اندوز حضرت و ملزم خدمت و عطا



شدند شاه زمان فرمان داد که تمام رده های مذکور در بیست و شش تن  
 قراول شهر یاری باشند چه آنها از راه و در بیست و یکم در حلیت و بنگان  
 و مسکن طوایف طایفه سیک با خبر بودند چنانکه قشون پیش از آن  
 بدوالت سیک نوبت با طایفه سیک کافی کرده و قریب چهل  
 نفر از آنها را قبضه رسانیده در دوسه تنه یار با محصور شهر یار فرستاد  
 هنوز حمله در حرب دیگر دست نداده بود که مجذوم امیر کشی و محصلان  
 سلطان محمود و بیست شهر یار رسید شاه زمان شنید و از رده حواله  
 کردیده تا گزیر از پیشه طایفه سیک و نظم مملکت پنجاب و در میان  
 شهر آمد و دست باز داشته فطر وصول خبر نمانی نشیت بهشت  
 و تهم این خبر نیک گشتند و در حال ایحال طایفه سیک باز فرستی  
 یا شمع بیچ انانند و نظم نهادند خود به داند چنانکه خبر رسید که دو  
 سه هزار نفر از اشرا سیک در قلعه شیخ پوره که سیاست می بود  
 طرف غربی لاهور واقع است اجتماع و اقامت نموده و خیال و ستم  
 بسیار با دشا می دارند و مخالفان را دلداده و در رجب فرمان پادشاهی  
 خنده عراد توپ قلعه کوپ برداشته بفرم سپه انطایفه کیش

کیش شد و پس از وصول بدانجا قلعه مزبور را محاصره نموده بودند  
 بفریب شلیک گلوله توپ قلعه را خراب و محصورین را هلاک گشت  
 لیکن در ایحال شفاعت و توفیق ملا محمد انصاری که در ابتدا خود را  
 از طایفه سیک بوده و در عهد احمد شاه درانی از اقوام کناره نموده  
 بشفیع اسلام شریف و تحصیل علوم و توفیق مشغول تا بعلم و تقاضا  
 و تقوی و زیادت مشهور شده بود شاه زمان از تقصیر و پیشه  
 طایفه سیک در گذشته همه را بشریف عفو غافل و سرافراز و ابواب  
 عیادت و امان بر روی ایشان باز نمود و به کلی طوعا رعیت و ترحم  
 گذار شاه زمان کردیدند قصد پادشاه این بود که پس از فرست  
 از نظم و تدبیر مملکت پنجاب بطرف دارالخلافت و شایسته اباد شد  
 و طایفه مزبوره و سایر سرکشان و مشته جوانان اندام را کفر می نرا  
 به بهر لیکن چون تغییر را الهی بآدم سپرد و موافق نبود و حکم خصایر  
 آن زنده که مالی و سکنان مملکت هندوستان از قتل و طایفه سیک  
 و جانت آسوده و این شوند چسبیدن شایسته افکار که شاه زمان  
 قبل از نیل یارین مقصود بواسطه غافلانه محمود از شهر لاهور معاضد

از شهر لاهور رسا و دست تقدیر نمود

**تکلیف کائنات از راه**  
**فیض الهی و سلطان محمد غفر الله عنه**

محمد سبب مراتب و باعث کلی بر بارگشت زمان شاه زانی  
از لاهور قبل از تمام امور آن صفات این بود که عطا خود غفار علی را  
بر شاه زمان مروج کرده راه مخالفت پرده بود و بعد از پنجاه روز  
جیت فراهم آورده با این خواران از قندار کوچ داد و بیست و  
هزارت و سلطان محمود را خواند و ده هزاره مخالفت و نفس محمد  
شهر را کرده بود که هرگاه تو را اجوائی ایستای ملک و زور و شرف  
مملکت محروس در سر است اینک وقت کار است که مرکز ملک کائنات  
و شهر لایه و لا شک و این حال جمیع طایفه دانی و غیرتی قشون  
سلطانی و شیخ کابل قندار و تبدیل شمس و او خواران شهر را کار  
پسار سهل سریع الحصول و اجراء آن تمام بر عهده و وقت و طایفه  
چهارت من است سلطان محمود و نیز با قشای جمل و غروبانی و  
سلطنت و چنانیانی مستعد شورش و قضا و دیورس عیلا و گردیده

گردیده قشون پرده خود را با یک سر خراسانی که تقریباً بی هزار نفر بود و  
جمع آوری نموده غریمت شد تا که درین بین غرایض چند از چو  
دره ساسی ملک و دو تهمان شاه زمان تا زمان خان پسر حاجی  
کریم داد خان و غیره پی در پی بشاه زمان رسید و از اطمینان و  
فساد سلطان کاجی داد و چون غرایض متواتر و سبب کشتی سلطان محمود  
الوج و ظاهر گردید پادشاه مانع از حرکت شده علی بنو بر روی رود  
راوی که در جنب لاهور است از نمایان جری ملک بسته و در رود چوب  
باب زده عبور نمودند و در تهر کجرات چهار نفر از طایفه دانی و کثیر  
ای که ضیاع بعضی از سادات کجرات را غارت کرده بودند شکم پاره نموده  
تصل رسانیده از رود جلی تیریدون علی عبور کرده در ساحل آن وصل  
اقامت نگه داشتند و در آنجا اتراف فرموده حکومت ده آه را  
که جهات از خاک بچین رود و چمن و سمن بود و احمد خان بزرگ دانی  
موقوف داشت پس آنان با قصد بفرسوار پسر واری پادشاهان محمد  
دانی و هزار سوار بریاست بدستان خان دانی و پادشاه سوار دانی  
با سید سوار بخش کوفی و دویست سوار بر سرف دانی و تقریباً



و چهار هزار سوار از سواران مشرک که کاتب علی و خدای کثیری از سواران  
 مشرک که جنگی شش هزار نفر بودند پس در ایام نورانی خان جنگ  
 یکصد و پنجاه و چهار غنایه و بیست و نه نفر و غنایه و بیست و نه نفر  
 و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر  
 و حسن خان قربا شاکر که سر کرده چهار هزار غلام بود با احمد خان  
 شقیق و معاونان و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 که بعد از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر  
 که از واقع است با سیاه چینی نویسنده از غنایه و بیست و نه نفر  
 نویسنده از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 و سزای کالی و حسن و جلال علی و اصل و بیست و نه نفر از غنایه  
 با سفارتین علی و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 یا زده و از ده و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 رفت و از آنجا کوچ داد و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 رسید که سلطان محمود و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه

خدای مشرک که کاتب علی و خدای کثیری از سواران  
 مشرک که جنگی شش هزار نفر بودند پس در ایام نورانی خان جنگ  
 یکصد و پنجاه و چهار غنایه و بیست و نه نفر و غنایه و بیست و نه نفر  
 و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر  
 و حسن خان قربا شاکر که سر کرده چهار هزار غلام بود با احمد خان  
 شقیق و معاونان و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 که بعد از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر  
 که از واقع است با سیاه چینی نویسنده از غنایه و بیست و نه نفر  
 نویسنده از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 و سزای کالی و حسن و جلال علی و اصل و بیست و نه نفر از غنایه  
 با سفارتین علی و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 یا زده و از ده و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 رفت و از آنجا کوچ داد و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه  
 رسید که سلطان محمود و بیست و نه نفر از غنایه و بیست و نه نفر از غنایه

[illegible]

و البته بر خاطر ملک نیز پوشیده نخواهد بود که هیچ چیز مانند قنوط و درخت  
و اعلی بر خاسته و عیسان میت و در آن سوی قریح قدسی برای پیوسته  
لایمائی نفوذ بر تیر اندازم انعام و احسان چنانکه گفته اند اقله و اقله  
شمال پادشاه و جواب سلطان نوشت که با افضل ادای شواهد نام  
گذاشته ملک میت و باید رفع طمع از آن جای دیگر آید و باید راه سالچیان  
در عهد پادشاه در جوان آراگاه ماضی مقرر و معمول بوده است شما  
خواهیم رسانید سلطان محمود از این جواب بیشتر شده و بعد از مدت  
سودش و فساد کردید و یک بسته نموده عیسان او این بود که اگر از این  
پادشاهی بادی مشتق و بدست بادی گردیده و از راه باز و در غور است  
کرده بودند و پیوسته تحریص و تحریج بجا می نمودند و با آن غرض پادشاه  
از شرارت خلق سلطان محمود و حرکات و فساد و انگیزه بنگاه آمده چاره  
چیز بنگاه ندید و حکم علاج کی گشت از خرافه و اهلکی و ادای تحت  
نموده سری و علاج نواحی ای همتی از دایره است و بکار و توپ کشید  
و تیغ شربت پاک و در شفاست و شاهزاده قیصر خود را با اتفاق  
سرور احمد خان و امیر آخوند و در خفا و حیل و معنی ز سروران و دیگر



با جلد رسیده به پیش از قد را روزی صاحب هرات نمود که هر  
 بنا قده فراموشی و دیت و چل سید میانه شد و هرات  
 واقع است رفته و آنجا رفت و آید از جانب سلطان محمد بن کیکاووس  
 قشون پیش جنگ کردند و بمقام قشون شاه زمان آمدند و جنگ پیش  
 فرمودی در حوالی قراوه پهن و سپاه و کشت پا و شاه نیز با لشکر کشید  
 از مروان و قوچان و عقب پیشان شاد فرمود را بطلعه قراوه رسانیدند و  
 صد و بیست و چهل راه این سفر برادر می پادشاهی اصحاب فرمودند و نیز  
 تقریر و پیمان کردند است بوجهی که آید و قوه و علوه و بیورسات میماند  
 از چهار پادشاه پیشان و چون راه گشت شده و صبح کشید از لشکر روان  
 نیز قبلا با امرای مختلف گردیده و با انواع اقسام از دست اقامت فرست  
 تا که او را حواش چشیدند من جمله رسیدن مواجب مزید مصائب  
 گردیده و حسرت و شجی تمام و چار بود و نیز اگر خواند سلطان فی از  
 نشو و خالی شده و راجه پناه از هیچ طرف فراموشید با تفصل و غایت  
 باری تعالی شامل حال شهر بارید که با اینده مشق و متاب با این  
 بفراده رسیدند

**خبر بفراده رسیدند**  
**و نظر سلطان محمد بن کیکاووس**  
 پیشه شاه زمان وارد قراوه گردید و محمد داور سلطان محمد بن کیکاووس  
 و داوره خیال داشت که دوباره شفاعت و وساطت نمود با پهن و  
 برادر را احصا کند تا رفع قائله جنگ و جدال گردیده از اتمام  
 مال و اهرک رجا و دست باز دارند و بر خلاف رضای خدا و خداوند  
 و سار از پی سخت و مایه کیکر کربا شده درین اثناء معلوم احوال و کسالت  
 محمود و فیروز الدین برادر صلی و بطنی خود را با اهل و عیال و خویش  
 خدام و رجا و دیت نفرسوار برداشته و بکوه و دشت که پیش  
 و با حث فرار دارند بود که مستعجل و کجاست و روزی از حاکمان شاه  
 که مردی تیر و گارگاه بود و قلع خان کو توال هرات را از خبر و خطای  
 پیمانک و خافت کرده بود و حید و حسن تهید در مقامی با خود مشق  
 بنا بر این چنانکه سلطان محمد قصد هرات کرده بود که توال فرزند پناه  
 شهر را بر روی وی بسته و او را بدرون حصار انداخته بود و صد  
 خان سپهسالار و میرزا ابراهیم خان مستشار و دیگر امیر سلطان

محمد و با بکر و فریب بدرون شهر چیده آهنا را جویس داشت چون لشکر  
 سلطان محمد به مشاجره ایصال نموده و در جنگ حصص حصین هرات از  
 دست ایشان پرتاب شد و در سر راه نامی آهنا جویس گردید و در  
 از آن طرف شاه زمان نیز با قشونی بسیار متوجه آن صوب گردید و است  
 شبانهست که می سلطان محمد را شکست داد و هر یک سرخوش و سرای  
 خوشتر گرفتند چون با آهنا شد و سلطان محمد و اول خود را از آنجا فرار  
 انصار عالی وقت ماکرین را برادر و فرزند خود و فرزندان و شاهزاده  
 کامران و بیگلر بگان و پیران و کسان و صد و بیست و دو هزاران نفر  
 که پستان و صده و شتر قی ایران فرار نمود چنانکه در گران بیاید و با جلد  
 شاه زمان ترین شش و فیروزی بشهر قلعه هرات که بهترین بلاد بود  
 خراسان است وارد شد و حاکم شیر خواران و زیردایا جویس از پناه  
 با خود و دستگیر می سلطان محمد و نامور فرمود و زیر فرمان پادشاه  
 مشایید را تعاقب کرد چون و است که بگویم پستان برآمد و که شاهی  
 امری حال است ناچار معاودت نمود شاه زمان شاهزاده قیصر فرزند  
 خود را منصب ولایت عهد و حکومت هرات داد و لشکریان خان خود

به تلخ خان

خواجه سرور را بداد است و آگاهی او مقرر فرموده با قشونی بسیار بزرگ  
 خان نورزنی و زمان خان و شهر هرات که داشت و که توفیق قلعه  
 یا زکما گان و آنکه اگر کرد و سروران خراسانی و سایر سروران  
 سلطان محمد را که از نصرت و مطاعت او دست کشیده و در روی  
 به انداخته خلع فاعله و چون از افروخته فرمود در این وقت که در میان  
 ناموسیت او را با بران و در بارگاههای شاه قاجار سابقا ذکر نمودیم از  
 ایران مراجعت کرده به بغداد شاه زمان بایل گردید و معاوض داشت  
 که هرات پاک آهنا و شش و تاج پادشاهی قیامت که اگر کم کیف  
 لشکر حکومت ایران که بیست و شش نام پیکان و شیران کمان میگردیدیم و بوی  
 اطلاع حاصل نمودم تمام قشون پادشاه ایران مردمانی هستند  
 شایسته و بی همتا و راحت طلب و پریشان حال و کمالات نیک  
 اگر این لشکر پادشاهی بکشد از قشون افغان را که مثل رود و از ده  
 هزاره را باشد حکومت ایران بفرستد تمام پناه ایران تاب مقاومت  
 آهنا نیاورد و به هر نیت یا بند و چنانچه فرمان میدهند بنده اقدام  
 باین امر نموده و چنین مسیح قشون را ترتیب و تجهیز کرده بر حکومت ایران



ناحت بر دم و علم شمع و غیر ذی جام میرون شاد و پای شست این کلمات  
 افراشته سازم پس نور شاه زمان چو آب این طلب مانده و در  
 در اندیشه و ترویج بود که خیر عقل قاهر شاه رسید که چهار در هر طرف  
 در سر خرد و سحر بقله شمشیر است خلاصی از غلامان خود گشته  
 شده و با با خان برادر زاده او این مجلس شاه قاجار بخت فرمان  
 رومی ایران گشت با خدایت است اشیاء آقا خورشید مرموم در سال  
 و جلوس خاقان مقنن خصلت شاه بخت سلطنت دارا قله طهران از  
 مشهور سال و دلیت و در دود بود و چنانکه در تواریخ و جغیه مستبر و  
 ضعیف است این تواریخ در این رخ و خلعت شاه میشد اثبات کرده و یا  
 نموده است

شاه زمان که از ارجح آقا خورشید و امثال سلطنت ایران شمشیر  
 مطلق شد تو را حکم داد که خط مشیر خردمان وزیر عباس میرزا و ناچار  
 پیشرای نادشاه را پیش خدایت برده بکلیت مورد منسوب و  
 امور آنجا را منظم و صفه کرده بجزرت یا دشمنی مراجعت نماید زیرا که

زیرا که این دو شاه خرد و از دست آقا خورشیدان قاجار شمشیر ایران  
 فرار کرده و بدات پناه برده و در سر و ارشاد این شمشیر را شکست  
 شاهزادگان نوری را میشد برده خدمت مقنن را با انجام رسانید  
 از آن پس شاه زمان تمام بر سر دامن سلطان محمود که از چادر  
 رنج و اتفاق وی انحراف بسته و قریب ده هزار نفر و در ده  
 رنج خود و حرکت مراجعت بکابل نمود و از سرداران خود و در و  
 طایفه خرمسانی در پیش طایفه پاریا ق و قیسی هزاره و غیره  
 همه را شرم گرفت و یکی با یکدیگر بستند و اشرام نهادند و در آن  
 بعد سلطان محمود با بکلیت خرمسان که آمده و قتل و فساد می پراکند  
 بیش از طرف سبب است و سیاست دولت داشته و نیز اگر از  
 تو آنها سر بر می نداشت و تو سری و خلاف یا علی منافی ارادت  
 و اطاعت و ایلاف از آنها بر گرفته انواع عقوبات و سیاست دین  
 آنها را با شد و تمام آنها را و ظفر غایت و رعایت خویش داد  
 از ایل خد خود قرار داد و بدین تشریف شریف همه را سر می داشت  
 و با امنیت خاطر و فرخند بال و کمال خرمی و اقبال بر حق تمام با طرف

و انکذرت بکسر منسوب

بجرت کابل حاضر نموده و در جبالتی بگری شهر کابل را بگری  
قدوم انداختی در پیش ماه نواب غلام محمد خان فرزند فیض  
خان بن محمد علی خان و پسندیده و سپیدی که بپشت خیمه ها بنده  
با لطافت لیل اخصا صیافیه با سر غریب غریب اند. اطوار از راه  
و کن و جی کمر و نشان و کلمه و کلمات و پیشاور باد و نیست  
و چاه و نقرش که در حال او با باد داشت و در کابل که در بدو  
و خادار خان و چاه و کشتور شاه زمان لیل و در ملک خدام و در  
و در بار اقامتستان بگری شد و با شاه و در کجلی غریب و نصیب  
و سترای سزاوار و با شاه و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
و از دست شدن ملک و درانی ملک و در دست خود را از نظر اول  
و کجلی بگری شد و در آن معروض داشت و از وی ستر عاقل  
نمود شاه زمان او را آید و از با واده اعاش و در از دست  
گرفت و در وی یک صد و دویست و بیست و پنج نفر و نواب و شمس و  
مرتب داشت و منزل شاه را در و با واده و کجلی از غایبای جای  
سجین کرد و در وی چند که از پنج ماه یا سو و بیست و شمس و در آن کرد

کرد و فرمان داد و پیش از سیاحت و کابل بگری پیش و حرکت فایده  
مقصود از این سفر شمس و ملک و چاه و سایر جا ملک هند و نشان  
سرداران و دو جو ملک چون از غریبیت پا و شاه آگاه شد و در  
و آید که چون خدم و شمس شمس و شاه از راه رسید و در این  
جمله مواجب و مرابک و پنج فراد و دید و اند چه چاه و شمس و شمس  
با بیاضی که کرده و در خدمت و کوه و شمس و از کار پایشان از شمس  
نموده است و اگر شمس و در و اولاد شمس و شمس و شمس  
کرد و در شاه ای غریب و آید و از راه و شمس و شمس و شمس  
خود را بگری که فرستاده و فرستاده و خود چاه کردن نیز چاه و در وی از پنج  
را و بیست و شمس و شاه زمان و بیست و شمس و وقت است عاقل و شمس و شمس  
و قبول شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
داد و سزا دل خان را با بیست و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
داد که تیه و تیارک نیمه و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
و لو از شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
از اندیشه که سلطان محمود غازی و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس



شده و چون از چوای و چمن فریبی و شمن است و او هیچ سفر درایت  
 نماند و چون از شهر کابل پسران زد و بحدوب هند و شان گفت فرمود  
 تا با چوای و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 سفر کنم و کباب پادشاه و ملک و ملک پادشاه و پسران و غلامان  
 و و شمنی که از انگیسیان و حکومت داده و شست شاه زمان برای  
 بردن از لاجه و هند و شان و شمنی و پسران و غلامان و پسران  
 میل داشت که بعد از ترتیب و تنظیم و ملک و پسران و غلامان و پسران  
 سواره و پیاده و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران  
 این عین بعضی اجنار و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 رسید که سلطان محمود و کزنده از طرف هرات سر بر آورده و بعضی  
 از سرداران شد با و نیز دوری و موبک شهریار را عینت شمرده و داده  
 و از آنکه با مشایخ و شیخ و کزنده و دیار و راه و پسران و غلامان  
 میخواستند و از ملک شد با و نیز و شیخ و کزنده و دیار و راه و پسران  
 متواتر و هیچ پادشاه رسید و از طرف شد با و مراجعت کرده و دیوار  
 و دو سه نفر از سرداران را که سرانیشان از هوای موفقت با سلطان

سلطان محمود و پسران و کزنده و شیخ و کزنده و دیار و راه و پسران  
 از امر او و سرداران دیگر را نیز ملک ساخت باقی ماندگان از رجال  
 اجات را مشا و کزنده و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران  
 بعضی و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران  
 سخن از پسران و پسران و پسران و پسران و پسران و پسران  
 دست نخواهید کرد که شمر را اصلی و قصود و کزنده و پسران و غلامان  
 رجال و سرداران و شیخان و دیار و راه و پسران و غلامان و پسران  
 اشغال و اعمال ملک و بعضی و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران  
 اتفاق زده و بواسطت و موات یکدیگر و پسران و غلامان و پسران  
 در حضرت شهریار و کزنده و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 سردار و شاه و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 شد و نیز و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 شرفیانی او را بجنود و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان  
 قات با و پسران و غلامان و پسران و غلامان و پسران و غلامان

د از جهان زمان و هر یک از این جدا گانه بود و در چنانکه فیصله  
آمان در این کتاب باید بدین ترتیب افکار داشته که خواطر و شیوه  
بعایت بداند ایشان از نامزیر شسته و قلب وی را از عداوت  
کرده اند همانا حکم عقل و احتیاط اولی چنان است که قبل از آنکه فرمان  
قتل را بداد و پیش از آن قتل را گناه حیات را در آن سازد و با یکی  
از خدایان علی الغد راه قرار بدهد و بشیر کشت که وطن اصلی است  
امثال کثیر چه بزرگان کشاند که صاحب ملک و قدرت سلاطین  
مانند آتش است و چون آنکه شخص از ترس و در ترس است نزد یکدیگر و حال  
مرد و جوانی بحال طالع با شیر شریزه و ناگزیر ماند و است این  
جهان و جهانجوی را که روزگار را بر آید و شبی و در پاینده  
خان و جواب فرزندان کشت آنچه میگویند از در صدق و صحت  
و مقرون به صلاح و مدد و من سینه از طرف پادشاه متعین نیست  
لاکن مطلب اینجا است که او را در راه شهر بار فرار کرده چنانکه یکی از  
امرا دولت یا جوهر افغانه پاره شده شخصی و متواری شویم باید تا پای  
عمر تمامی شایر یا رست بلکه مورد توجه و ملامت ایشان باشد

باشند که بطور سرزنش را بگویند پدر شما پانیده خان و خوار ترس جان  
خویش فرار کرده چنانکه پناه آورده بود پس با تقصای حیرت و چسبند  
دوست پیدا کرد که از اینجا فرار کرده گشته شدن بدست پادشاه و دوست  
از عداوت و دشمنی است و با احتیاط در راه قرار و چنانکه بخت  
و قنای در راه شهر بار با قتل و گور تر از آن حیات است که با پندار  
مورد طعن و سرزنش برکس و نکس شود و بقصد آخر کار مرزها نشاء و طعنه  
مناجی و صلیت سر واران و امراء دولت که پیوسته در صد و قتل  
اهاک پانیده خان بودند او را بقتل رسانیدند چنانکه فرزند او که پناه  
بسیار برادران خویش شجاعت و رشادتش پیش بود تمام جوان خود را  
بر داشته از خدای فرار و با طیف کریم که وطن اصلی ایشان بود روانه  
کرد و در راه آنجا خود را بحد و محکمت ایران چنانکه در احوال سلطان محمود  
مستور خواهد شد بخدایت سلطان محمود رسانیده و مر و من داشته که با کینه  
بعدم قتل راه حضرت تو پانیده و بر خدمت تو از زبان حاضر شدیم  
چون شما را در ارشد اکبر شاه زمان و اولی و اثنی این سلسله و دولت  
بشرف تاج و تخت مورد و صاحب ملک محمودی است و چنانچه



شاه و شاه بی برکت بجز شاه که ملک بر سایر سلطانان  
 چو آب داد که من با کدام بیاب و عوی سلطان کنم و با چه  
 خود را پادشاه خوانم و حال آنکه در تمام عالم تبارت و حاکم  
 رجال عالمی و شرط و حکم سلطانیت و و پادشاه شرف خان هر قدر  
 که از بابت قوت و عزت و خاندان و غیره را آسوده دارد که من تمام تبت  
 و تمام ارکان کار را بر دست خود گرفته ام سلطان محمود که از خدا توفیق  
 و مساعدت اجابت و شاهی را طلب میکرد و در کاری بود که باین  
 آرزو می رسید و خوشتر گردیده بپادشاه این فوید شرف خان را از بجا  
 وقت وزارت خویش اختیار کرده مشغول تبت پادشاهی را که در آن  
 از اطراف شاه زمان و جنگ پانده خان و سایر سرداران که در  
 سلطان داشت و کمان مخالفت در پیش ت پیروز رسانیده و شاه  
 خاطر را از این اندیشه بر داشت شاهزاده حیدر فرزند اکبر فرار داد  
 شد و بولایت حیدر و نیابت سلطنت مقرر داشته و بجز از قوت  
 را بجهتی از سر ااران متعهد خویش پسرده بطرف هرات گسیل نمود  
 و خود با سایر خدم و حشم عزیمت سفر نمود و تان کرد و از قندهار

و از قندهار حرکت نمود و منزل تیرل با کمال سرعت راه می پیوسته  
 محکمات چنان شد از این طرف شرف خان پسر پانده خان که مشغول  
 بود به جمع کثیری از طایفه و سپاه خود را با سپاری از سایر طایفه  
 و فاعده جمع آوری کرده بیک پای و نظم و ارادوی فطری و غیره  
 و در سلطان محمود را بر داشته بطرف قندهار حمله آورد و در  
 جنگی بود که بجا هر شده با رسیدن شرف خان از کمال پردی و چاک  
 که داشت و آن خیمه شب بخت کند انداخته بر بالای حصا شهر که  
 اگر قسطنطین بودی عروج بکنسکره بروج آن میشود پری آنگاه برآمد  
 و خود را بتقارن خان پادشاهی رسانیده کفش از پای خویش برآورد  
 بهوش چوب بتقارن نداشت و با و از بلند فریاد کرد و نوبت نوبت  
 شهر یاری و در دور دور کارهای سلطان محمود و تانی است و در  
 شهر را آتش و سلطان محمود با تمام قوت و داخل حصار شد و در  
 که توالی شش خطین قلعه و قوت فراوان دارالملک و خراسان  
 شاهزاده حیدر و تمام اهل شهر از خاص و عام چون غلبه و آسایش  
 محمود شاه را مشاهده نمودند طوعا و کرها اطاعت او را قبول نمودند

از قندهار

[illegible]

چون بخت ملک که از جبهه سرداران نامی بیخیمه میبک و او هم بختش را  
زبان برد غنوده و خود با سپاه راه سپاراکابل کردید اما از آن سوی سلطنت  
محمد با شجریان و وزیر بشتابی تمام خود را بجای رسانیده شکارگاه  
نیز تصرف کرده و روزی چند نظم و نسق آنجا بر داشت تا خود را از کار بجا  
خارج سازد از کابل برای تعاقب شاه زمان به سمت پشیا و رکفت  
نمود و قریب دره چشمه قانی دو لشکر شده جنگی عظیم با این شاه زمان  
و سلطان محمود در پیش از کوشش بسیار و حلاوت پشاکر کوهستان  
از جویهای خون رود چون شده و از میان درهای خون چشته اند  
که باید دید آمدند بخت نسیم شمع و خروزی رایت اقبال سلطان  
محمود را با هزاران آورده و هر یک کشتی و ادبا بر حقوق شاه زمان را  
نگوینار ساخته روی از جنگ بر تافت چون روز هزیمت بشام  
و غنیمت فرزا انجامید سپید شاه زمان با فدا و ارخان از شکست  
ارشاده غلبت شب را بقیست شمرده و در سپهر ستواری شده و بعضی  
شاه زمان با خان و فدا و اقباله عاشق شتواری که در درو ز کار سلطنت  
خود احسان بسیار و یکی پیش از حق وی غنوده و چو بخت و غلبت



در حقیقت پیش از این در این مملکت بر آن سلاطین برادران  
 و کثرت سعادت پرورده و تحت خویش جای گیران و امانت داران  
 تا پاس ملک بکرام و خط هر از در و پیش آن افعال و خرمی و پیش  
 نموده زبان پیش گیران و بهایات کشود ولی خزینه و صدق و حق  
 بر آن طبع مال و جاه و جایزت سلطان محمود از احوال و احوال  
 و اوده و خود را از زندگان حدیق و جوانان حقیق و طبع  
 سلطان محمود از آن را از آیدات غنی و خدایات و پری و دست  
 امانی بکای او و دو کس طلب پیش از فرستاده شاه زمان چون  
 که در آن ملک کج رفتار و شیده بازی و در کارها را معاینه کرد  
 که هر که را بنای که با خود داشت یکی شود و بگوید و بگوید  
 بهر آن که هر یک بهر آن کلی میا از پیر چون از چهره و دست  
 و آن کا فرقت و بی راه فراری نداشت و بگوید و فرار  
 از آن اطاق مستور ساخته و فرار از چو ای ای نداشت و عاقبت  
 دستگیر کرده سلطان محمود بهر پادشاه و از آنکه برادر صلیبی  
 چنانچه آن شاه را شاه زمان بنیاسی از طبع و پیری کرد و بود و بود

و در آن کجاست ساخته و شجاع الملک برادر صلیبی بنیاسی شاه زمان فرار کرده  
 بنیاسی پادشاه از آن خویش که سرور از امانی و به چهره و در ساخته و در آنجا  
 شش و باقی پادشاهان و در سرور آن شاه زمان و نمانده و خود  
 شاهان و وزیر و زمان شاهان با بنیاسی و عیسر بهر کارها و هر چه و شاه  
 کردیده تمام تقبل رسیدند  
**در حقیقت پیش از این در این مملکت بر آن سلاطین برادران**  
**و کثرت سعادت پرورده و تحت خویش جای گیران و امانت داران**  
**تا پاس ملک بکرام و خط هر از در و پیش آن افعال و خرمی و پیش**  
**نموده زبان پیش گیران و بهایات کشود ولی خزینه و صدق و حق**  
**بر آن طبع مال و جاه و جایزت سلطان محمود از احوال و احوال**  
**و اوده و خود را از زندگان حدیق و جوانان حقیق و طبع**  
**سلطان محمود از آن را از آیدات غنی و خدایات و پری و دست**  
**امانی بکای او و دو کس طلب پیش از فرستاده شاه زمان چون**  
**که در آن ملک کج رفتار و شیده بازی و در کارها را معاینه کرد**  
**که هر که را بنای که با خود داشت یکی شود و بگوید و بگوید**  
**بهر آن که هر یک بهر آن کلی میا از پیر چون از چهره و دست**  
**و آن کا فرقت و بی راه فراری نداشت و بگوید و فرار**  
**از آن اطاق مستور ساخته و فرار از چو ای ای نداشت و عاقبت**  
**دستگیر کرده سلطان محمود بهر پادشاه و از آنکه برادر صلیبی**  
**چنانچه آن شاه را شاه زمان بنیاسی از طبع و پیری کرد و بود و بود**

صاحب منصب و برنجی بود که پس از آنکه شاه زمان بر تخت سلطنت  
نشین شد مشایخ را در کف رحمت و احسان خویش گردانید و چون  
در باب پیش کرد و بر مقام امرای و دو چاکران دربار برتری داد و بعضی  
منزیه اختصاص شرف را برای شجاع الملک برادر صلیبی عظمی خود  
گردانید و بر او عطا نمود و شاه ای از قشون و سپاهین خبری بود که  
رحمت الله شان بود ولی تمام قشون و حکام و کاکندان کشوری  
و لشکری در کف احسان و فرمان بری می بودند و تمام بلاد  
و احصای حکام و نافذ و مطاع پیوسته تا طایفه درانی باطن از او را  
دست می نمودند و با بخشش این بود که امر وی بود عیاشی و شربت  
طلب و در ظاهر بسیار خلق و شیرین زبان و روزی و دوست داشت  
بسیار شربت را می نایب شد و شهر را با عبادت و اطوار خویش نایل  
میگرد و مسلم را بایب داشت و ملک است که دستور محرم و پیشگاه محترم  
سلطان که صدر مصالح و مفاسد مجبور است و مشا و در مقام امور  
پیر و ملاهی و تابع شهوات نفسانی باشد و دیگر از امرا و ارکان دولت  
شاه زمان محض را که در شرف انوار و در عین شیرین زبان بنا داشتند

فرزند شرف انوار شاه و جهان بیستالی بود که در زمان سلطنت پدیده  
پدید گشته شد و چون پیش کمال قدرت و عظمت و شرف و غایت روزی  
که را نید تا نزد یکدیگر است شهر را در زمان شاه بسید بخت مقدر آید  
پند و او شرف مقدرش پدیدار شد و شاه زمان و پیر منصب و وزارت  
و لقب شرف را که در کی عیادت فرموده او را بر مقام طایفه درانی زیادت  
داد و ملکاشی بمنزله و این شخص مردی بود پارسا و خدا ترس و در  
پرو و عدالت کس و نیکو خلعت و خجسته عادت و شیرین زبان  
چنانکه جمیع عیال و نزدیک و دور مدح و ستایش می نمودند  
و نامی و دعای پادشاه او را و عای می نمودند با آنکه هیچ وقت با مردم  
زنا نرسازی و زبان بازی نیکو و کلمات مردم فریب زبان  
نیرانده و بر خوش آمد کسی از عالی و دانی سخن نمیگفت و در طبع و  
جنت و مکر و حیل نبود و بنا بر این در امور رایید و همای ملک که  
مستحق حیل و خدایت و مکر و منافاتی خالق بود و مداخلت نمیشد  
و گنبد در میان او را مریع تمام و تنج تمام خویش ساختند و آنکه  
تمام بوی داشتند و فا دارشان نیز در مراعات جانب و خط و



در آستان این پند علی بن ابی طالب علیه السلام در حققت و رضا می جایگاه  
خود داری داشت پس هم از رجال این ملک نور محمد خان بآورد  
که در زمان میور شاه فی الحقیقه حکومت تمام بلاد و محله ها و افتادگان  
را جمع بدوید و بر چهار هزار نظام سوار ریاست و سرداری داد  
و زیاده محصل شوق و افتاد شاه زمان بدو در جمیع امور تمام  
ارباب عجم و کشور و لشکر و صاحبان دیوان و دوش و در محاسن  
داران سال و فصل خبر داد و انکار نکرد خدا دارم خدمت حق  
بدو پیوسته و گرفته او از خواستین حرم و نسوان حرم محرم بود  
بود و بدین لحاظ خدیو او را در امضای مقررده سرای حرم بشمار  
و چند از مستوفان حرم و محارم خدمه و امنای شایسته بزرگ  
دی بدو ندان شخص بسیار متقی و ناز و دانا و دانا و بخا و در دست  
پیشتر مراد است میتوزد و فنی سیاق و شری معارف تمام داشت  
آنها سلسله در بیان با و امثالی می داشتند و هیچکس نمیتوانست  
با کرم بود و کسی را از آن خیره اندیش نبود و آنچه مسطور داشته اند  
این تنه امیر از اعظم امرا و ارکان سلطنت زمان شاه بوده اند

یوه اند و بعد از آنکه خبر جمعی از سرداران و اعیان با خلاف کرد  
صاحب منصب و دارای نام و نشان و خداوند و شان و شان شود  
مثل میرزا علی رضا خان مستوی الملک که از زمان سلطنت احمد شاه  
تا امروز بدان منصب و خدمت برقرار بود و میرزا ابوالحسن که  
مشرف اکثر کارهای مملکت سلطانی و میرزا فتح علی خان موسوی طبیب  
کفایت خان که پدرش را به میرزا ناد می خواند لاری و عهد احمد شاه  
و تیمور شاه منصب و مقام قشایی گری داشت و بعد از فوت پدر  
وی تیمور شاه را با منصب قشایی گری منصوب و برقرار فرمود  
همان لقب کفایت خانی را با الارشاد و استحقاق بوی عنایت  
نمود و بعد از آن از خدمت انشا الله به دوری کشید و پیشا و داماد  
گردید و از حسن سلوک او تمام رعایا و لشکریان آن و بلاد بایست  
راغبی و خوشنود بودند و لیکن بسیار عیاش و طریف و چرب زبان  
و خلق لیسان و غلبه لیسان و درون بدقت و ناپوشور و  
ساخت مجلس بر فضاعت و شرف فروزی داشت چنانکه داد و پیش  
و بدلا از خرید و بیال عصر خویش بود بلکه در کمال صفت فروز و در

در بار سلطنت و تاج و تخت و عید و نظیری نداشت و در هوش  
 و ذکا و دانش و دین و مروت و با دوی و دوی هندی و اف بر این  
 بود که گویند که در عهد شاه زمان بواسطه دانی زبان و گفتار و  
 نسبت به فغان و خان از منصب و بیتی که داشت معزول و در زمان  
 حرکت و خیال و و چنانکه مستی و عجز شد تا سال هزار و ده  
 ده از ده هجری که دوازده بر حسب شفاعت و وساطت والد  
 محترم شاه زمان و سه هفت با و فغان و خان از منصب و مقام  
 خویش باطل و عقب ماند و فغانی بوی عنایت شد برادرش را  
 میرزا احمد خان نیز مودی و دانشور و کریم بود و میرزا شریف خان  
 متقی باشی بود و میرزا یکتا خان فرزند زمان خان برادرزاده  
 سردار بهمان خان دارد و قدر و قدر و در واقع کار گذار تمام حکام  
 محروم و در این شخص نیز صفاتی نیکو و کفایتی میرزا داشت و همچنین  
 منصب خواجہ سرائی و نظارت و اداره اکثر کارهای تجارت شهر را  
 با وی بود و راست خواهد سرایان کلیه با الشافات خان بود و گویند  
 مشایخ از فغان و دگر که خان صوبه دار و پور و از امرای نظام

نظام سلاطین مال تیمر بود که در هند و شان فغان را می داشتند  
 زمانی که احمد شاه دانی بنده و دستن داشت مشایخ یک تیمر  
 و بعضی می گویند که در زمان شاه نیز دارد و قدر و جواهر خانه و پیشتر  
 خانه و ترانه پادشاهی کرده تا که از مستعدان خاص و مقربان در  
 سلطنت گردید و بعضی بود بسیار با و داشت و سلیم طبع و دین و صفات  
 خواهد سرایان نیز از نسبت کان الشافات خان بود و اگر چه متقدم و خلعت  
 مخصوص بود و لیکن مقام و منزلت او در خان سلطنت بقدری بلند بود  
 و چند آن همیشه عزیز و ارجمند که هر وقت موار شد و دست سوار  
 حریم رکاب بودند و نسبتا از فغان و فغان و ثواب شجاعانه و جاد  
 بود و آن شخص در حال سرداران و روسای حکمران شاه زمان از  
 اعتبار است تحت سر ملقه سپاهیان متقدم که از جمله کوی حدت  
 و اطاعت بودند و دست و غلامان بودند که تقریباً و از ده  
 هزار سوار شدند و اکثر آنها از طایفه مغول و قزلباش بودند که شاه  
 بخدا بیگانه آنها را از حدود ایران کوچانیده و در کابل سکونت دادند  
 و نام غلامی بر سر آنها نهاده بود و اگر چه در آن وقت عدد اکثر بودند





قریب یا نزدیکه است از سواره و پیاده حاضر گاه چند نفر یکی از  
 بهاغات کشیده و شسته سواره بودند و همچنین پادشاه و سینه و سنان  
 شصت و یک نفر در این مقام بر کشتن سوار می پیوسته و شرطت  
 و با نقاشی را بجای می آوردند و با انچه هر زمان که پادشاه قصد شکار  
 می نمود قریب یک صد هزار سوار و عظامه بر توشن زو ساری می گشتند  
 و در شکار جمیع میاه و خفاصه و ازان کنگه ها و ده فایده از شکار  
 احمد شاه تا در شاه زمان از زمین بار و نه اولی خلفه و اول  
 عبد الله خان صید و اگر کسی که تمام شکار شیر را با توابع و متصرفان  
 بسایه می شست یک روپیہ اجاره کرده بود که در حال آله جاره را  
 بمصاف شمرده و مخارج سوار و یک پیر او شده و حاصل از آنکه قریب  
 شصت و یک نفر می شد از نقد و پیرایه می شستند و غیره بجز شکار  
 تقدیر می شد و خواص و محال چنگل روپیہ از ملک شیر تحصیل  
 و این شغل پادشاه صاحب رحم و شرف و خداوند است و وقت بود و  
 ساله برای وفادار خان صد اعظم تر مبلغی رحم بدید و یک شکار تقدیر  
 دو تیر صید و ازان مظفر خان بمجا و صند و یک صید و ازان که صید و ازان

صوبه دار ملتان بود که مواعیل مجلسی خود را با و اجدا و شریک جهان  
بوده است و پدر وی شیخ خان نیز در عهد تیمور شاه صوبه دار ملتان  
و سپس از آنجا سیاه پوری را خود بود و تا اربع ملتان قریب از آن شاه صوبه  
از طغیان آن بهاء الخان و دیگر طایفه میک تعلق یافت و دریا  
و که خدا ای ملک جنگ با طایفه سیاه بود و هر ساله چندین ملک از  
برسم خراج از آنجا گرفته شده و طغنه مزبور شد و یکجای سیاهان  
و ترمه ام ایچاک حسن و جمال و شقیه بی و غرض طبع و تمام آن ملک  
معروف بشدند طغنه نیز در ابتدا از مضافات ملک ملتان بود و در  
از آن شده بطرف طایفه میک درآمد و باقی ملک ملتان بپول  
غالی طایفه صد و نانی باقی ماند زیرا که ایشان با سلطان و از آنجا  
طایفه و سلسله بودند قطع سالی در سه ملک روپیه با بعضی بخش و از  
محتاجانی و دیگر پادشاه و میر سید و طغر خان صوبه دار ملتان خود  
مرو می بود و بیایست و دیانت و امامت و مذهب و کیم و بزرگانش  
و سیاه می آداب آنچنان است و صلابت و دشت که تمام طایفه  
نانی از خود را و شمشیر دیوار و قالب بی روح بسته و قدرت حکم



شکر داشتند و زو سالی آن طایفه تر از صف خان موصوف بیعت  
می داشتند و یکی را راجی عظیم از وی اردن بود و در وقت حکایت او کسی را  
بجای آن نبود که بر دست خویش سر بر می زد و بگوید که خدایت خدا را  
و بجای و محله آن بودند و بر سرشان پیش خیمه می داشتند و در پیش  
قلعه از طلا می کردند و در قریب شش پیر و سوار شدند و همیشه اوقات مملو از قزاق  
و از قزاق بود و هر کدام از قزاق مذکور با همی و رسوم مثل شکار و غیره  
تفریح می نمودند و عیسی فرمانده می نمود و بر سر ایشان را ایله و حفاظت  
تسار داشت و رئیس ملک چنگ سیال نیز از وی حمایت متفق بودند  
بود و میرزا حسن بیگ در شاه عالم پادشاه هندوستان بوجیب فرمان  
شاه زمان در شهر ملتان نزد همین مظفرالدوله چو و شاه زمان در عهد  
سلطنت خویش سالی یک صد هزار رومیه برای شاهزاده مشاهیر و  
مشرقیان فرستاده بود و لیکن چندی گذشت که بواسطه احوال و غیره و اجال  
شدند و این مقرری و رسوم موقوف و منقطع گردید و بعضی از وی  
می رومیه برای مدد معاش او مقرر شد که بوی میرسد و چنانچه از  
مربور را سوا احوال و عادات بود و مردم از وی می نمود که تمام امانی

از وی نشان و شخص مظفرالدوله نیست از وی شکر داشتند و چنانکه متذکر  
بود از سعادت او دوری می شد باطله و برده خازینان که در قریب  
عشاق واقع است سالی هفتصد هزار رومیه با تمام مواجب و مردم کام  
گذران و یوانی و خدام و محال و خراسان آنجا و جاره بود و در  
اصیل خان که باین نشان و پیشاه و رواج است بسالی دو ملک رومیه  
در جاره عهد الریحان بونگی بود و خواه از اقامت آنجا بخواهد یا و سایر  
و اگر چه خود او سالی چهار ملک رومیه از آنجا تحبیس میگردد و در هر یک  
خان در جهالت نگاه شاه زمان بود ولی این شخص برخلاف سایر پادشاهان  
و صوبه داران بسیار مذکور و مکتوبه اخلاق و جارب بود و رعایای  
پنا را ذیبت و از او میگردد و حاکم بسند و شهر شکار بود که از بلاد مملو  
سوار عظمی حاکم بسند است از جایت شاه زمان حکومت میکرد  
و فصلی خان بسندی حاکم قندهار و دیگر نیز شاه زمان خراجگذار  
بود و شهر حیدرآباد بسند دار و حکومتش را لیس بود و در حکومت بچنان  
نیز تا چند زمانی که و خطبه بنام سلطانین در آن بود و فرمان که از آنجا  
در عرض ایالت همیشه در دست حکام عرب و غزوات سبب فقر و

خوب و با چهره خوشتر شهر را احاطه می نمود اما خاک و باران بهشت  
 کتب و نسخه ها را چاره حاکم آنجا بود بعد از آن در سلسله جویی نند و احسان  
 پیرانی نانی حاکم پیش و در شده و بعد از آن خان کابل قصب جان نماند که  
 در زمان شهر داری زمان شاه حکمرانی کابل می نمود مردی بود بنام پیر شیراز  
 و متعلق بود به حکومت نوین پسرانی از اهل شیشه و مناجی شهر قندهار  
 که در شهر کابل متولد شده بود و سر و کلاه و توفت نمود و پادشاه از وی  
 رجاء و شسته ای تمام داشت و قصبه که از اهلان بسیار شصت  
 میل و خمی رود خانه بنده یک جنبه پشاور واقع است در کتب حکومت  
 این که در آن زمان حاکم و زمانی بود و چون او پادشاه را بگریه  
 کرده و از زبانی در آورده بود از خوف طایفه در آنجا هیچ وقت بگریه  
 شاه زمان حاضر نشد و از آنجا فرار نمود و عداوت بر این جنس ملی  
 سرور از او کان طایفه درانی را که از نصایب حسین و هرامان پادشاه  
 بود و نینسده نقل رسانیده بود و بدین سبب بسو اده طایفه درانی  
 و ترصدین بود که گویند از و سایل را و ختم کرده و با بعضی رسانند  
 و بین چه بود که شاه زمان نینسده او را از شرفیایی بکوه خورشید نماند کرد

مناحت که در آن تصویر واری شده بود پادشاه نیز او را میسر و گویند و شایان  
 چند روز زندان زمان شاه بود و آن شهر را تمام ملک و قهاره  
 و حال شده و سوار پیر و سوار خال و دانیان و او بود و آنم بسیار  
 بود که از او هزار موه و در کنگران است نینسده در شهر سلطنت آن پادشاه بود  
 یکم و بران و قلیل کند از غریبه شط و دور و از سایر بیات بجهت شاد  
 و اطراف و نواحی آن در تحت حکومت طایفه از کبک و تراکمه بود و در  
 ارتفاعات آن در بقدری بود که کفایت خراج حاکم و معاشش چیزش  
 سبب شده آنجا را بنامیده و بعد ساله سلفی و چه شد از خزانه دولت بپایان  
 خرج با کجا فرستاده شد و توبیت در شریف خدمت مولی اشیرالدین  
 علی بن ابی طالب سلام الله علیه که در ستر فرنگی رخ و متعلق را قصبه  
 است که تربیت پاک حضرت شاه ولایت علیه السلام در آنجا است  
 میرزا عزیز زبانی بود که مرجع امور او نیز حضرت پادشاه درانی بود و حاکم  
 پنج نینسده او را امرعات و ده کاری می نمود و آنچه که در دنیا از ترک آن  
 بدین فرار شریف میفرستاد و بعد از قبولی شاه را میفرستاد و او را  
 خلیف و گرم اشیخ و همان دست و خوب نواز بود و هر چه در پادشاه



پست میافتا و در راه ابناء پس صفت و بدل می نمود و گویند در عهد شاه  
 زمان تمام مایات و مثال ممالک محروسه او مسافری و کوچ گردان  
 بود و بی واسطه جنگ و جدال ایام و ان و مصارف فرقی نداشت  
 مگر در آن زمان بدین پیشه هزاره پادشاهی عالی نژاد بودند و پادشاه  
 زمان شخص مرامی و با وفاداری و عدل و عفو بود و پس از آن  
 سیاست و مکارهاست نیز بر خلیج کشید و شد و پادشاه پس از آن  
 پادشاهان مملکت و در کمره طایفه افغان و ستور و آوازنگ و در طایفه  
 مردغانی و شش و شیرینی تربیت و توکل و بود و هر وقت بر آن  
 تقصیری می کرد و هر که را متوجه می شد و عتاب می دید و فرمان می داد  
 یا مکتوب می دید و گاهی که شمر می دید و هر زمان شمشیر بانه میزد و میزد  
 ایام داشت و از هیچ عقوبتی است باز نمی کرد و چون سینه عین  
 عدل بود و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 و عقوبات فحشه از هر کس که شمر می دید و دست نمی کشید و در ظاهر و  
 برتری بود و در خفا مکتوب می شد و مردم آزاری می نمودند و غالباً مالی  
 بر می برد و بیک و بیک این طوایف ترک و افغان و غریزه و افغان

و افغان بود و با آنها عیش و شادی می نمودند و پادشاهان بود و تا دور  
 شاهان و پادشاهان که روزگار می گذشت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 خفته خوش رویی و آقا با حمایت و صداقت بود و پادشاهان و پادشاهان  
 آسان می گذارد و از او داد و گوید و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 خید و در نیم سلطان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 در مقام دانه شاه زمان این پست ملک بود و پادشاهان و پادشاهان  
 پادشاهان که در ظاهر و در زمان شاه  
**در کمال طاعت**  
 از قریب که میفرمودند چون در میان سلطان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 خوشی کاران میزد از پادشاهان شاه و تربیت یا قدری و متوازی کرد  
 در سال و در نیم پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 از آنکه حضرت پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 نامور و از او را پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 اعزاز و احترام دارد و از او را پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

و محض حاجت های باطن شهر دلی بدین قرار گشت که پیغمبر از  
وقتین ایران را میخواست سلطان محمود همراه فرماید که این چنین پیشتر  
نموده اند با پیکان سیع جایون خان قاضی سیدیه محاربت با دولت  
روس را تصدیق فرموده و آنجا حرام و مکتبه سلطان محمود ایجاد  
متوق افتاده و مقر گشت که شاهزاده برای تضرع کند و از این وقت  
پندی بپاکستان سرگشته و چراغ غلی خان خوانی را نیز میخواند و وی  
با سوره و ستر فرمود تا بعد از رفع غلله آرد با پیکان بوجه خود و خانگه  
ولی چون ایام لشکر کشی و محاربت آمد پیکان بطلول انجاید و با تل  
سلطان محمود بپندل نیویست شاهزاده متحرر و تلول گشت از کاشان  
بعصب فرسان حرکت کرد و بمیقن از غلله است فرار نمود و امیر خان  
عرب را نیز با تلوی شقی بهر دست شمشیر چار بزرگ و سوار روی  
بفره خواند و آنجا را باستات افغانه و چند اب قلب الی شج  
و فتح نموده با شقاق افغانه فراموشیت شیر هرات نموده از آن سوی شهر  
قیصر پیر شاه زمان که در انوقت ولی هرات بود با شقی زمان  
مسلمه حاجت سلطان محمود شده در میان هرات و فراده قلاقی در میان

و در سال ۱۰۸۰ است و در آنجا حاکم بخت نمود و زمامی گدشت کشید و حضرت  
امامی بایست سلطان محمود را با هزار آرد و شتران و قیصر و قومش  
گشتی و سفری نماید و وی از جنگ برآید و بعد از آنکه برآید  
محمود را بشناسد و محمود را در خارج هرات آرد و زود بمحضره  
شهر برآید چون قریب ایشان برآید در خفا با سلطان محمود یکدل  
و یک بخت گردید و چون کار از آن خان یاسستصال کشیده راه  
افتیال پیش گرفت و نامه بجوی و بخواهر عیسی خان و در میر حسین  
عیسی که سرخیل سره داشتون سلطان محمود بودند بدین مضمون نوشت  
که چون شما در باب گرفتن سلطان محمود عهد و پیمانی خوانسته بودید و یک  
حاشیه خوانید را بخفا و قاتل شما نداده و قیصر و قوم و قومش نموده و اسرا  
را شکم که هرگاه آن خان یا همان بر سر عهد نوشتن ثابت اند و در قتل  
صداقت بدین کوکبه عیصر مطهری القلب شده سلطان محمود را که شریفی  
ایست و آن را برادران صدیق معین و دشمن شود شده بپا و از آن  
و جزای این عمل شما را بخیر و از مقدم و ولایت هزار سالان نیز تسلیم  
خواهد داشت پس آن کوکبه را با کلام الله شوم بدست مردی کاروان



و رسولی از ترک و او به تبار دود و بی سلطان محمود و فرستاده و  
 این را در کفرها و قتلان ارد و کشته او را نیزه سلطان محمود بر و نه شکست  
 را پس از قتلان نام خوف و وحشت عظیم و خاطر راه یا خدا میزد  
 چه اگر مغان مطلب را و دینان آرد و هر آن که نه زمان خان  
 در صدق پیدا شده بکرم بجای برسد و در حدیج صلاح خویش را  
 و بد که قلا جان به سلامت از آن در خط و بر نه امیر علیخان و  
 حسنجان طبعی پس از اطلاع از این قصه هر چند در دست سلطان محمود  
 سوخت و یاد نموده تبری از این امر حبشه و اخباری خبری کرده گفته  
 این نیست مگر و حقیقی از زمان خان سلطان محمود سخن گفتا و تصدیق  
 نموده و یاد نموده باشد همان شب با برادر و پیوسته پیش بی خبر راه فرار  
 پیش گرفته خود را بر پوره که بر خانه که نام محلی است رسانیده از جاها  
 برادر و فرزند را بجهت او در پناه خان محمود بایران فرستاده و  
 عازم بخارا شد علی تصباح که شاهزاده قیصر و زمان خان از صورت  
 حال آگاهی یافته شد شاه و شاکر با جمعی از فرزند شهر و ن آمده از  
 چاهرجه امیر علیخان و لشکر عرب را اساطیر نموده اکثری از آنها را در

و سکنه با طبع شیرین شدند و خود امیرش را به با معده وی از کجا  
 که آنما نیز است و مجروح شده و یاد نه بطرف خان فرار نموده و ملک  
 محمود و بدون و ملک و ثبات با خاطر پریشان مانده میفکند  
 و ضعیفان را و با و بی میوه و تا خود را بخارای شریف رسانیده و  
 مراد پیک و امیرش را به پیش امیرش را به تخت مقدم او را کرامی  
 شده و از عزت و احترام وی به اقلیت می فروزد و لیکن پس از آن که نه  
 و سیر شاه زمان رسید بر سب میلان شهر باران اراکه کوفی  
 و جسار و نموده بعد به شفاعت و صوابه علماء و فضلا بجای از  
 این خیال که گذشته بهانه سفر که مطلق او را مرخص و مطلق است و  
 سلطان محمود از آنجا نیزه و خیمه سیاحت وانی از کج شد از او نیز روی  
 رعایت و حمایت نموده باز از طریق استرا با و بخت حاکم خلیفان  
 حشمت شاه چاهر شاف پس از وصول به باران از طریق حشمت  
 چاهر حاکم خلیفان کمال پذیرای و احترام را به او معرفی کرده و در  
 میرزا قیصر صد اعظم او را های داد و پس از چندی شاه به این  
 اعداد سلطان محمود و بهجت گردید و چندی را داده فرمود که بنفیس

۱۶۴  
 تفرش با سپاهی بسیار و لشکری بزرگ و صوب خراسان توپیش  
 و از آنجا لشکر با خاقان کشید. ملک و مملکت موروث سلطان  
 از دست خدایین شزع نموده بدو سپارد. خاقان از حال طر  
 باز خاقان بر سالت از طرف شاه زمان دربار خاقانی آمد. حسین  
 خواش و متاثر نموده که لشکر را بایران دست تقدی و تفرش با ملک  
 خاقانسان و از دشمنان زمان باب تخطی و تها و در ایران  
 با رکنه حضرت خاقانی را چون عزیم این سفر جزم بود و سالت شاه  
 زمان را تلقی قبول نقشه نموده رسول و رای بنیل مقصود و جهت  
 داده و با پنج هزار سوار و صوب خراسان نموده و این راه خاقان  
 یا شمس جبری بود چون بلا و عرض را و خراسان از دست تفرش بود  
 و نیز در از دست حال شاه زمان شزع و لشکر با خاقانی شد باز  
 طرفه یا زمان سبق اندک از طرف شاه زمان با تها و بهارای کاپا  
 بخت شمرید و ایران آمد پیام آورد که بر حسب مساعدت و ولایت  
 خراسان تفرش مملکت خاقانسان و قلمرو سلطنت دران خاقانست  
 سالت اندک موب خاقانی از سر جهل گذشت است دست تفرش از

تفرش از آن مملکت کوتاه فرماید خاقان مقصود نیز هست عای شاه زمان  
 را پذیرفته عطف خاقان بکایت و در الحلا فطهران شد و سلطان  
 مقصود را در حال تفرش گذشت را تها و عطف برای وی تفرش کرد  
 این شاه خاقان با ملک زانی فرزند از شد پانده و نیز مقبول با مقصود  
 خود را سلطان مقصود رسانیده و سلطان مقصود این را از قوصات تفرشی  
 و عنایت تفرشی دانست و خیال شوق خاقانسان شد و بهنگامیکه شاه زمان  
 شاه زمان برای تادیب و تفرش طایفه سیست مملکت پنج ب رشت  
 و مرکز مملکت خاقانسان را خاقانی گذشت بود و سلطان مقصود وقت را  
 قیامت شمرده از راه میستان بفریم تفرش و حرکت نموده پس از  
 کوشش و یوش بسیار شهر مزبور را بخیل تفرش در آورده و از آنجا  
 و حرم غایت شمرید و مقصود این نظر شکر انجم شمر را بقصد دفع شاه زمان  
 بصوب جلال آباد پیشا و حرکت داده و در قرب دره چینه تفرشی و  
 لشکر شد و بیکم از آباد القدر علی البصر را در تفرش کار بر شاه زمان  
 بسته و سپاه وی تها و شکست راه فرار پرورند و شاه زمان  
 چنانکه مملکت شد و لشکر و کول کردید و در روز چینه نیز در تفرش

بر تفرش کابل





از این قصد باز داشت و گفت بعضی من تا پیش کردن همه را بشمارد از این  
و از بیاد علی و شرح و در دست چه از مرا بقصاص و شکافات چشم را از  
بعضی و صلیبی چشم با یون شاه کول داشت و قصاص بعضی با بعضی بجای  
آمد و دیگر که تو این بنایت بد و در سانی از آن ترک کردی و دیگر که تو سلف  
شده بین حالت را ندیده و شناسیده پیدا نم که تمام سلاطین را تیر  
بر کج نمی و کج از او افتاده از و حالت مخالف یکبار تاج و تخت شاه  
و این دو بیت آنگاه از این شاهان پروت شود یا آنچه شجاع الهی است  
صفت و پند زمان شاه پسند افتاده از آن سلطان محمود و دیگر است  
و در این پس نه و گویند که زمان شاه پیشمای چایون را از حد قریب  
آورده بود و ولی خود شاه حفظ زمان شاه را کول ساخت چنانکه علی  
چشمای زمان شاه صحیح و بی علت نظیر می آمد ولی پناهی خداست  
چون شجاع الملک بر سر جهان بی جلد نمود شاهزاده حیدر پسر شاه  
زمان را بکلیت قتل با رامبور و مقرب و پسر علم خان برادر زاده  
احمد خان نورانی را بنایت وی مقرر ساخت و خود با حقانی و افغان  
افتاد و سی سال کاران میرزا پسر محمود شاه و شجاع خان وزیر حرکت

حرکت کرده در موضع چکان بایشان تاقی نمود و مصفا حق است و از  
کاران بریت شد و با کمال اذیت و پیش از حرکت چشم شجاع  
الملک خائف و با ریب پنا بهم خود حاجی فیروز الدین حاکم هرات بر  
شاهزاده فیروز زنده را پنا داد و بکلیت قتل و مقبول داشت  
و شاهی ای حال خبر رسید که لشکر ایران بر سر کردی شاهزاده محمود  
و اخی ترانان نیزم لشکر هرات از نشدند سحر حرکت کرده اند  
و میرم حاجی فیروز الدین جیتی تیره که کرده افغانه و طوطی است  
فرو بهم آورده با استقبال پناه ایران کیسل داشت و شش تنگی  
هرات و قتل معروف بشاه ده که دشمنی و بیج انصاف و در غور نرم  
و غزای و طاقی خستین دست داده مقبول پناه را آراسته  
بجای بر پروا شد پس از قتل و جدال پسر لشکر ایران مقبول  
و مقطر و پناه افغانه منظم و منکر و اکثر از آنها مقبول و مقبول و  
شاهزاده فیروز الدین ستان حاصل و مقبول کرده در شهر هرات  
نشین شد و ایرانان مجاهد هرات پروا شد چون زمان محاصره  
انجامید و محاصره هرات و محاصره کول کرد و بعضی از روسای



وستان کردید قرار بر صلح گذاشته که شاهزاده فیروزالدین یک نفر  
فیض و یک صد شاهزاده را به شیراز بفرستد و به خدمت شاهزاده  
میرزا بدید و فیروز خان شاهزاده ملک حسین نام را بر سر کرده گانت  
شد پس فیروز شاهزاده محمودی را نیز بدین قرار انصاف و قیام  
و جرم جنگ را بشرحی که مسطور شد با خود دست از کار برداشته  
عزیمت حجت بهت با حق قدس نمود با اهل دیار که سلطان محمود را  
طالع مسعود از او چ غرت بخصیضت کفله و بسایه و آموختی  
از امرای دیار شاه شجاع او را بنحس داشت شجاعان و دیگر  
با سیاحت بود از شجاع این ساخته سراسیمه گشته باکر بر سران فکر پذیر  
خدمت شاهزاده قیصر سپه شاه زمان را برای خویش از عازمت  
شجاع الملک ببردانست از راه هزاره بگذشت و بی پشت داده  
باشان شاه شجاع هم خویش و در مشایخ را به رهسپار و بهر شفاعت  
و درخواست شیر خندان یا میرانی را و مطلق آستان ساحت خندان  
و زیر آرا بجا خفته بهرات گرفته بود و این فیروزالدین برادر  
سلطان محمود رسانید و او را بجا بخت و مقاتلت شاه شجاع و شاهزاده

و شاهزاده قیصر تحریص و تحریک کرد و بی فیروزالدین حق و برادرش  
اصفا نظر نمود و بی قیامت او را در هرات نیز باعث شد و شاهزاده  
لاجرم خان و وزیر برادران هرات را که داشت برادر فرادست چند  
در آن بلده و خدمت شاهزاده کامران سپرد و از طرف شجاع الملک  
حافظ شیر خندان با میرانی لقب بجا رانده و را برای دفع عبداللہ خان  
الکوری که از جانب سلطان محمود حاکم شیر بود و بدون اطاعت  
شاه زمان در کمال استعجال حکمرانی آن خطه میبود نامزد کرد پس  
از رخصت شاهزاده شجاع تمام تمام حاکمات و اختیار بجا نمود  
و دولت را چنانکه بجا رانده و موقوف بود بکفایت کنایت محمد کرم خان  
یا میرانی خویش نمود و حکومت قندهار را بشاهزاده قیصر برادرزاده خود  
گذاشت و خود با فراغ بال و غری و اقبال روز شب را به بویب  
سرمی کرد و همواره سخن از بی و مشوق و را مشکر حافظ شیر خندان  
بکثیر رخصت از مقامه و بجا و عبداللہ خان را مغلوب و دستگیر و  
حکومت کشید را به پسر خویش علاء خندان واکذا کرده خود بجا بجا  
نمود پس از روز و بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا

و خود را از دست حنفی مخلوع و محمد کرم خان بایزوری باورید و در  
 محل رنج دید و داشت که تیا لات شجاع الملک قاصد و بدست و  
 خدمت باد چون کردگان بکسبند لهذا از او رسیده دل و آرزو  
 خاطر گشته در خفا شاهزاده قیصر را در زاده او را اهلین و محصلان  
 وی را گنجینه شاهزاده قیصر را نیز هوای سروری و سرافرازی و غنای  
 ایش پند شد و بنویس و فرزند و شرط وقت نشست تا نگاه که شاه  
 شجاع بهت و بیجاست نوای نجیب خدای فرموده مرکز ملک  
 عالی گذشت او شکری و افتد اراک دیده بقصد استقبال هم تو  
 شجاع الملک غریب پشاه نمود شاه شجاع پشاه استماع بجز  
 بیشتر با محمد کرم خان وزیر و امیر افضل خان پسر و خان آق زالی  
 بقیه پیش روان کرده و خوش از عجب ایشان با چاهی کران بصوب  
 پشاه حرکت نمود و منزل او آب تاقی فستین است و از آنجا  
 روی صفحها شدند و متبعا آه بیگانه پرداخت خدمت قیصر  
 پرواز شده از هر طرف پناه شجاع را تعاقب کردند و چون میدان  
 رزم را از ابطال خشم خالی یافتند عالی پناه را احاطه از هر سو بود

بر و در آن فتنه پشاه شجاع که با جمعی از ویران در کین فتنه  
 بود و خدمت را غنیت شمرده چون بجای ناکمان بر سر نهادند  
 شیر محمد خان شمشاد و له را با جمعی از سر و در آن شهادت داده  
 قبول رسانیدند شاهزاده قیصر را تاب مقامت و نیز وی آقامت  
 نموده راه فرا پیش کشید که در این اثنا شاه شجاع خبر رسید که سلطان  
 محمود با سایر شاهزادگان مجوس از بالا حصار کامل حصار قرار داده  
 شاه شجاع از شنیدن این خبر شرمز دل و آشفته حال گردید و با  
 پیسار و طلب ایشان بر روی روان ساخت که شاید و باده چیدگاه  
 بدام آورد اما نفوس که سواران چندا که پیشتر طلب نموده بودند  
 اثری از ایشان نیافته بعد از سی پناه و پنج پشاه بی یل ام مرتب  
 کردند اما سلطان محمود پس از فرار از زندان بالا حصار پشاه بقدر  
 پیش گرفته برعت برق و تاب و روز با وید پناه و تا خود را بفرار  
 رسانید و زنجیر خان و برادرانش که مدتی بود در فرا بلاست خدمت  
 شاهزاده کامران سر میر و دزد و و سلطان محمود را نیابت نمود  
 و وصول او را موجب حصول قصد و دست از این فتنه غیر شریقه



سکه و شاه و یا نیکو کند و ستمش را میزدن و مباحث میزدند و با خدای  
 این دو بیت برخوانند که **الحمد لله العبد المذنب**  
**لوحی البکی حضرت علی المرتضی علیه السلام**  
 کوی پرستد جانان فراه قدش دم بجا بود که کند مردان دان  
 را جان داد و قوای شوقی افسردگان را چنان شیت قدش را  
 روزی چند جبین عظیم کرده و در تپه هام و تخت سوارم نشسته  
 پس از چند روز قامت سلطان محمود را بنماز گذشت که اگر بشیر برات  
 رود شاید حاجی فیر و زالدین دانی و بنجا پاس احترام همین برادر خود را  
 رعایت نموده حکومت آنجا را تسیم نماید پس روزی بیاض شکار  
 و غنم زیارت تربت خواجده عبدالله انصاری داخل برات شد چون  
 از برادر خویش در آن باب تولا و خلافتی ندید و شاه دی نیافت  
 بایست تمام بی نیل و ام بخت فراه مراجعت نمود و روزی چند شهرت  
 بود و خیال شاه دانی و دانی را مال سر برده تا روزی سمیع دی افشا که  
 شاه شجاع بزم قتل مشی بیدوب پیشا و را شاعر نموده است و قور  
 سلطان محمود بدستبندی و تدبیر فتح خان وزیر و مددکاری برادرانش

برادرانش خادم شیر قدما شده بتبید اسباب کار و اعدا و پیاده و  
 سوار پرداخت و چون دستش از مال تنی بود و بجا می که بدان مذاکره  
 سفر و تهنیت شکر کند داشت فدا روزهی چند خانه بگری پیش گرفت و  
 را بهر پی پیشه داشت چند کار و آن بجا رفتی را که از قندهار بهرات و از  
 بهرات بقندهار میرفت تا راج کرده مالی و افریخت آورد و تمام آن مال  
 و ستاع فراه را با فاقه فراه و حوال و خوش آنجا بخش تقیر نموده بگری  
 فراه آن فراه سه کرد و از آنجا بطرف قندهار ایضا نموده زنا فی ملک  
 که گاه بل و قندهار را بجهت تصرف و شیر داد و پس از چندی شاهزاده کار  
 پس سلطان محمود که در قندهار غلام حضرت پدر بود روزی است عاونه  
 که برات را از حاجی فیر و زالدین بهر حلیت و وسیله ای باشد که شربت  
 پیاده ولی از آنجا که اکثر قبایل و مشایخ و طوایف سپاهی و حدود و بهرات  
 بودند سلطان محمود میدانست که حاجی فیر و زالدین با قضا و خط بهرات را  
 از دست نخواهند داشت بل بی غایب جنگ و جدال شروع بهرات گرفت  
 او امری محال است و بدین لحاظ در اجابت منسل پیر توفیق و تاملی داشت  
 از آنشوی چون خبر بستیای سلطان محمود در یکایق و قندهار رسید شاه

شاه شجاع سپیدارش شمر و کیش شعله و در گردیده با سپاه کینه خواهان و پادشاه  
 مقصد دفع برادر و برادر و بنا و سلطان محمود نیز شمشیر جنگ و شمشیر  
 پس از شفا هم آمد و با جنود نامرد و موبک شاه شجاع را استقبال نمود  
 و در قرب باغ غله که قریب کلال با دشت تاقی نشین دست و ازین  
 نیم شمع و غیر روزی روزی سلطان محمود گردیده و بنیم نصرت بر  
 رایت او دیده بود و لشکر شاه شجاع بی مثال و نزاع سلطان محمود  
 پیوسته و بر جی دیگر که راه خافت پیونده و تیغ پیرایه محمودیان  
 متوال و نه شاه شجاع با کربش بهر میت و کرب زور و راه و آنچه با  
 و انان سلطنت و را به و بشاه محمود که انان راه وادی کشای و محول  
 پیش گرفت و سلطان محمود قریب بی روزی و نصرت تمام و اخلاق  
 و نه از و و اسباب سلطنت شجاع الملک را با تو کجانه و غیر و محیط  
 و نصرت جنگ در آورده و بقیع جلال با و نزول جلال نمود و انان  
 فرزند خویش شاهزاده کامران را با جماعتی از لشکریان روانه پادشاه  
 ساخت که اگر شاه شجاع بخواهد در آن سرزمین رحل اقامت سازد و  
 تحصیل مدد و کثیر عدد و پر دازد و او را مدفع سازد پس از آنکه

رحل شاهزاده کامران به پیش و در شاه شجاع محال توقف را و انان  
 محال دیده از انجا نیز بنیده بطرف کوهستان سخت پناه برد و روزی  
 در انجا اقامت نمود و سخت حزم کشید که لیکن چون شستن شیر مردمان  
 با میرانی و طغیان خطا و حرات پیروی را انجا غرور و توجه خطا و حرات  
 پیروی را انجا غرور و توجه خطا و حرات پیروی را و از انصواب دانسته  
 تا بی چون خدا را عالی و او که بر ادبانی را اکثر از پادشاهان خود میداشت  
 غیبت خدا را نمود که شاید که آن سر و خنده از کس کشاید و مشی  
 شجاع با نماند بهرام بدستوی نصرت فرمود پس از انکا بی امالی  
 از ندهم او جمعی را نامرکبا که از پادشاه اطاعت سلطان محمود و انان  
 جسته بقدره فرار کرده بودند علی انفور که خدمت و اتباع شاه شجاع  
 بسته بد و پیوستند و او را با عز از مقام آورده برستد حکومت شد  
 نشاندند سلطان محمود پس انان شجاع این خبر جماعتی از ویران لشکر را  
 کرد که شاهزاده کامران برای دفع شاه شجاع طرف قدما که  
 چون تو چشک سلطان محمود شجاع شاه شجاع اقامت باقی چند از  
 اسرای انا غله ساخته و با استقبال انان از شهر بیرون شافت سردار



پروان بن برادر وزیر خان فتح که در وقت رکابش از بزرگواران  
آمده بود با هزار حریف و کدو و لاله و شور و زندها خانی چرب و چاق و خوش  
صفا و خان اخی زانی که از امرای کبار و مشهور شاه شجاع بود با او  
مشغول و جلاستان نموده وقت تربت مصطفی حرب صفا و خان یکی  
انگیزه برای شاه شجاع در سازای و جابا زنی کند با جلاله و قی تمامه  
سپاه او پروان تا شری بی هم و خوف خان عزیمت بطرف شاه بزرگوار  
و پیر اول خان مصطفی ماض و بجزارت ایشان بیعت سایر بزرگان  
و سرداران شاه شجاع چون انجمن داشت چه که در اندک پای ایشان  
جای حبس پنده بی جنگ و پیکار و شت هزیمت و قرار بر شش و بر  
باد و بانی نشستند شاه شجاع بخت چون نشسته نظام سپاه خویش از هم  
گسسته و اکبرای خود پیش خیمه بنشیند دید خود وزیر را که در پیش خیمه  
با هزاران عار و ننگ نشسته بر پیکار و جنگ داد و با خا خا و غنیمت  
این بیست میزد و هر که را بخت یاری کند گوش و جود میرفتند  
از آن پس شاه بزرگوار که مران قرین فتح و فیروزی داخل شد دیدند  
بفرمان پدر بر سر نه حکومت بجا مستقر گردید و در ۳۱ شهری سلطان محمود

سلطان محمد و از کجای پیدا و متشامشی فرموده و از آنجا بخت و بره  
جات و ستم حرکت نموده حکمت و بره و ستم را بآب و آب و آب  
محمد خان برادران و وزیر خان شویض کرد و از آنجا برای بیلاشی  
اصوب کابل و محبت فرمود و چون عطا محمد خان پسر خان قندهار  
بامیزی ای حاکم کشیده ری و دیگران پیش کشید شدن پدر خویش و هم از  
سری خود را بی و کوس هستی و کشور خدای میزد و شاه و خلیج و سلطان  
محمد و جیح یک اطلاعات میگردد و هراج میگذشت و در آن ستم سلطان  
تمام هر سینه بود و شیخ خان و وزیر کشیده را و بر بست ستم با کنگر  
و فرمود و از آنجا بخت و بره و ستم را بآب و آب و آب  
و اصل میگذشت کشیده شد پس از آنجا بخت و بره و ستم را بآب و آب و آب  
راه چار و بر عتق محمد خان شک شده کزیری جز نسیم و اطلاعات  
و با چند نفر از خان خویش عطا محمد خان را و وزیر خان شویض کرد و از آنجا  
پودش شد و وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را  
پیدا کرد و وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را  
و چند وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را و وزیر شاد را

منوره خود با مال و عیال قرن یعنی پیرایه گرفت که خواهر بزرگسال کند عیال  
خیزد من از هم پنداشت آن یکی و اسان خصیته صندوقی ششون و آلی  
آید از درازی شاهوار جو زرد او خود با بل و عیال و خواسته و  
اموال فارغ البالی از من بجای بر سه شریک از کثیر مردن و شش پس  
از مدت زمانی چون وزیر شیخ خان خواست که من از برای پیش و چاه  
سکین بعضی سبب آفات پیشه و تربیت آید و صیرفان بر آفتاب  
آفتاب حاضر نموده معلوم آید که تمام آن کوهرهای سکین هر دای سکین  
نیک چون کار از دست و نیز از دست رفت و او افسوس و اندامت بود  
نداشت پس سردار محمد عظیم خان برادر خود را بکلیت و صوبه دارانگی  
برقرار نمود و خود از راه باره مولای عیالت کابل کرد و بکالی رومیانی  
و ننگانی بکلیت سلطان محمود و سیده مورد کالی جز از تو نگیم دایر  
وزارت بازید و تسکیم شد و در نهایت استقلال و اختیار و نهایت  
بودیش می و واریت تمام تمام دولت را بکلیت کفایت کرد و بدین  
اجازت داشت سلطان محمود و شاه هزاره کاروان کالی محمود  
و جمهوریت را بشهرتقی و شقی میگرد و برای داد و خاسته خویش

خویش اجرائی حکام و اعیان می نمود و چنانکه سلطان محمود را از  
خیزش باقی نمانده بود و در این وقت سلطان محمود متوجه بهرات و  
خوارش شاهزاده کاروان که سابقا اشارتی بدین شد شیخ خان بدین  
و خوار و پشت وزیر عرض کرد که اگر سیل را دود پاوشای برین علاقه  
باشد که حاجی فیروز الدین خان از بهرات معقول و شاهزاده کاروان  
بجای او منصوب شود هرگز بیک حسن تدبیر و اخلاص نیست بلکه  
میتواند شکله کرد پس در سال هزاره و دیت سی و سه بجای برای  
این مقصود و وصول بدین مقصد بکلیت لشکر و تیغ سر کرده داد و از  
جزا کس از کار بخلیعت بهرات نمود و در ابتدای امر بر حسب طلب  
با سلطان محمود آقا شورش و مخالفت کرده روزی چند در توامی  
شد با حضرت شهریار ساز حرب نمود و از روی احتیال جنگ و  
جدا بدین خورنری و جان سانی برپا ساخت و کادت بازده  
روز از بهرات و جانب توپها و تفکاهی بی کلوله و کارش نشانی  
و تهدید و هلاک می نمود تا بوقت تمام مردم از دود و نزدیک معلوم آید که  
که در شیخ خان سرپا فیکری و عیالان برداشته و دایت خود سری و



و خلیفان فرستاده و چون ملک تشنه با ولایت خود را در خلعت  
 و با شربت عجب کردند و سبب شدند تا آنکه وزیر بگویند پس از  
 روی بازی پس از چهار بابت جای پشت یکدیگر شتر را داده و در پشت  
 و فرار داده راه برات پیش گرفت و الجای بجای خیر و زلفین اجابت  
 خوش داشت اما جی خیر و زلفین چون از دانش و فرات بی خبر بود  
 در قرین حال داشت که خان وزیر در کار چنان دست برست که هرگز  
 از تصرف و پسند آن آورد و نیز تا آنکه جنگ دیده با پای می ماند  
 از شتر برین شامش پس از معالجه و سپاه خان وزیر برادر خود و دست  
 خان و لیکن دیگر از خواهر برای شیخ و شیر قلعه برات با سوار و ستر بنوا  
 و خود بقایه جی خیر و زلفین قیام داد با خوش سرگرم حال کردن  
 دو شتر خان ابتدا با اسب خفین و کو تو لان قلعه برات بیکدیگر کار  
 غالب آمد و قلعه را فتح نموده تمام اسباب و خوار و زلفین و خوار  
 مرغان را و شاه را که روز کاری دراز و آن قلعه کمون و مدد فرود  
 پناه آمد که گویند که دست خیر و زلفین بنوط خا بر سران بند از قیام  
 سلطان محمود را که خواهرش را ده که مران بود و تقریباً بی خبر از آن

بزرگ تو ان قیامت داشت از زیر جاده او پسند آن آورد و جی  
 خیر و زلفین با سپاهش بیکدیگر کردید و وزیر شیخ خان پس از شیر برات  
 چنان است و جی و سوار ادب و دست خیر و زلفین را بنیت بر پر و گیان مرغان  
 استماع نمود و بر او سپاهش با کاه و کاه برادر خود را مورد عتاب و عتاب  
 کرد و تعدیه بعباد نمود و دست خیر و زلفین چون از حالت را می شد که گران  
 ناک کردید و بکل غم و در پسین صلاح خویش و آن دید که فرار نیست  
 خود سردار و خدیو خان حاکم کشید و شمر جندی و دخل حیات او می باید  
 تا برده و عجب چیز شده شود و مدد و علی بنده بر آفتاب سوار و بطر کشید  
 فرار کرد و وزیر شیخ خان چون از غایت برادر گاهی داشت که تعدی برادر  
 خود عظیم خان بنایکدیکدیگر با تعدیه شدید نوشت که در او چو سوار و سردار  
 شش رالیه نیز خیر و زلفین و برادر خود را که شمر و مدد و یا چو مدد و یا  
 چو سوار داشت و تعدیه و وزیر شیخ خان پس از شمر برات غم و شمر حاکم  
 مرغان نمود و وزیریت و شمر شمر ذی الجبرین سال از شمر برات  
 با عدلی و از خرد پیش ظاهر عازم انصوب کردید و از طرف دولت قلیان  
 نیز از انصاف مرغان و مرغانی با پیشی جی سوار و یا یکی سینه تو بر مدد

نامور گردید و در موضع که قریه قی قریه دست داد و پس از آن در  
 پیکر که دست چنان در آن خون مردان کان مر جان شد و هر آن مرد  
 مردان که دست و پیکر نزدیک شد که اما خرقه قیون بر آن گشت  
 از پیش بر دوخته از قضاای ربانی و نایب است آسمانی در آن نشان گیر  
 سر از این پیش نشاند و جانها بر سر نام و نمک چنان شد که کلر لعل بر آن  
 و زیر شمع خان آمده از خانه زمین بر روی زمین در غلیظه خون از دانه  
 او جانی پیش روی طاری گردید یکی از طایفه از پیکر از دانه  
 خاک بر داشت و زمینان سر که کنار بر داشتند تا خرم چون سر کرده خود را بیک  
 حال دیدند سر اسیر گردید و درین غلیظه غلوب شده و سر و شکلاز  
 بهریت یکدیگر بی خبر می نال خود و مرا حجت نموده خان و زیر چون پیش  
 آمد و خود را در عین شمع و غفر نفهم دید و غیره شکر کرد و در غوغاست تا با  
 دیگر مجاهد در میان پرواز و یکدیگر چون شسته نظامش از یکدیگر بشود و در  
 در آن یک و بار کشته بود شواست حوت یکک کند و تحسین نام و شکلا  
 و در آنوقت شاهزاده کامران نیز در دهرات شده بود و صلاح و آن  
 و یکدیگر حجت بهرات نموده و ثانی با لشکری تازه روی پیشو فرامان تا

آید و پس از آن قبول بهرات و کمر و استراحت از پنج راه کعبه را میزد  
 کامران شرفیاب شد و چون شاهزاده نظریت و داری و گشت چنان شد  
 خان نسبت به پرده نشینان مردم سلطنت و مجلس و محافل مورد طعن  
 خاص و عام گردید و بود علی الحقیق چنان بی احترامی برنگی که نسبت به  
 او روی داده که هیچ سر از کمر جان نکند و انضال بی نهایت بر او روی  
 فتح خان بدگمان گردید و رفت و شد و رهنموی در راه طرودیا شد و در چنین  
 امر شمع و حرکت فطنی بی اطلاع و اشرار خود و زیر شکنجیت به وقوع  
 رسیده باشد و زو که در زیر شمع خان بهریت شاهزاده و شت تو را را  
 معاتب ساخته بهانه دستگیر کردن شاهزاده ملک قاسم پسر حاجی  
 الدین پسرزا و منواعت و تامل برادران او بچشم سزای پادشاهی و برادر  
 کرده پادشاهش آنحضرات شایان و شروعات نمایان که هر که نمایای  
 بهر از شت را که نمایان دراز در صدف چشم از چشم زخم جاد شت خط کرده  
 بود و میل چنان شده و پرده و تحاشیه چنان بسته بود اما که تمام و غایت  
 و در پنهان بود و در دانش و صداقت منکر بود و پنهان آتی بفرنگی که کل  
 و منقول ساخته بخاری خوار و دانه خدایا داشت سلطان محمود از و شت



این واقعه بخت نشسته و چنین و شیر و مشکین گردیده بر طالع و در بختی  
خود و کارهای دیگر را تعیین کرده و نامش در دست و در دست و در  
تدوین و زیر یکو غیره می باشد و در این کار صاحب امور است  
ساخت و در ظرف ششم گنبد از چشم می باشد باطل چون وزیر خزان  
تجدید می رسیده و بخت سلطان محمود غزنوی که در شهر بادلی اقامه نمود  
و در طالع بی پایان فرموده و چون نگه داشت و بختش نبود و در  
آبای کیش را به شریف وزارت می داد و برست و با بخت شریف  
باقی گذارد و فتح خان معروف داشت که بخت من بود و در بخت هر که بود  
عاری و با بخت مذکور چون با چشم که در بختی است که در مکران  
می آید و در آن من هر یک از حضرت شریفی برای پیشگامی لایق می شود  
سزاوار و از متقدمان نیست جلیل فرمایند باز بختان است که در بخت  
شریف با خود این خانه را به ضعیف باشد اما از طرف چنان ضعیف است که  
و در بخت خان صبح سردار و در بخت خان وانی شیر پیدا کردی و از بخت  
مستمر شام و جنگ کرد و با سپاه ناممکن و در بخت می تابد و نمود  
کثیر عزت پیا و نمود و بخت و در و در شاه شجاع نیز فرصتی است

بخت آورده و در کوچه و بیابان بر او چایب لازم می شود و در  
یک فرسنگی پیش و در چایب و در کمر قاتی دست داده و حقایق است  
در قضا و شاه شجاع شکستی فاش خود از طریق کوهستان به سمت کنگر  
پرسند فرار کرد و سردار شاه را به تمام تو چنان و اوقات حرب و اول  
و تقایس سلطان و در مشرف شده و قضا و استعدا و کامل هر سینه  
شاه پناه که در آن چون از سو قصد و طیفان عظیم سردار و عظیم خان  
آگاه می باشد از بهرات بعد از شاه با دست هزاره و از قصد و غ  
در در سپاه کابل و در سردار شاه را به تمام و در بخت و در بخت  
برادران خود را با دست چنان که بخت شاه پناه و نامزد کرده و شاه پناه  
کامران نیز از قضا و شاه پناه و بخت و عطا خان پیشتر بخت  
با میرانی و مقدمه پیش خود نموده بکابل فرستاد و ایشان مسامت  
در دیده بشهر کابل آمدند و طیب خاطر قاضی گردید و ابواب در  
بریکان خان سدد و شاه پناه و در بخت خان که بخت یار بخت خان  
و غیره چوای تعریف کابل آمد و در بخت آید و رسید و بود و چنان  
از و در و شاه پناه و بخت و عطا خان کابل مطلع شدند و خوش بخت

حکمت و پایی بر ایشان بنک آمد و در آنکس جهت بود که در وقت  
 خورشید بکلمه چون خط خورشید یا سیرانی را بگویند  
 و اتصال از حکومت کشید و بری بود که در آن وقت و طای از دولت  
 و زاریه خصوصاً از شخص سلطان ملوک و در خورشید و با طاعت که مصلحت  
 و خفاخت این دو دان را بسته بود این موقع را برای اجرای خدای  
 خورشید ششم شمرده و خیر برای سیر و خدمت آن اعلام کرده که در وقت  
 خورشید بدوین و هم و از پیش پیش که در خورشید و صلواتی که بجا می آید  
 گرفته معلول می سازیم و معاضدت یکدیگر حکومت کابل میر و از هم و غرض  
 ناکند و استواری این عهد و قرار بر این طاعتی خاطر وی قرار می  
 بیا تم خورشید ششم و برای او در وقت و در خدمت آن این صلوات  
 در کشایشها و نایعات حضرت سبب او بایستد و بسته ای که بجا می آید  
 بصوب کابل عزیمت می کند و خط خورشید ششم و معاضدت یکدیگر حکومت  
 آمده بعد بدوین محبت و مکافات بجا می آید و در وقت و در وقت  
 نگذشت که دو شخص از زیر بشه در آمدند مشاهده ای حال شاهزاده جنگ  
 را مضطرب و بالبال کرده تا که بر با جمعی از قریبانشان و معاضدت خورشید

خورشید پناه بیاید و صاعداً کابل برده و شخص کرد و بدو صورت عالی را بشه  
 کامران نامه کرده اما سیر و دستمندان بر عطف عهد و صلواتی که  
 خورشید کرده او را نیز مل خورشید و عفت نمود و چون او شاهزاده کامران  
 با جمعی و وزیران خود و حرکت کرد و بدو قصاص و کلاه تراز و او و حاکم  
 او ببرد و بسته بود و سیر و دستمندان بر او خورشید ششم و در وقت  
 پیش را که در کابل از کامران شمرده و در وقت که در پیش  
 و از آن پس با کمال اطمینان بجا می آید و صاعداً کابل برده و حاکم  
 جهت که شش یک طرف برج صاعداً سیر و بی بار و طاعتی که در خدمت  
 و بدوین نمودن در آن روز و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 تا چهل و در بطول کشید شاهزاده چون ختم و میره دیده و آمد و در آن  
 می آمد و جنگ کابل و جنگ کرد و از طرف شاهزاده کامران هم و حاکم  
 بدو و سیر و دستمندان بجا می آید و صاعداً کابل برده و حاکم  
 خدا فرار کرد و سیر و دستمندان که علی احتیاج از فرار شاهزاده بجا می آید  
 کابل با دست جمعی را بختاب او فرستاده و خود کابل حکومت کابل و  
 ترتیب اسباب حرب و تسلیات و از هم شکر کشی و کشته و تسانی بر داشت و از





امیر و استواریان و آن مسکروفت گردید مراست کرد و از جاده ای بابک  
ستود قریه چنان رسیدند امیر و استواریان نیز از آنجا گویند در قریه جنگ  
بشاد بدست کشیده از دزدان و دزدان که قاتی غریبین دست داشتند  
چون قتل پناه خویش اکثریت مدد بداندیش را قطع نموده و در راه  
بعد قریه نزاع از آنها چنانچه پدیدار و در راه و غراده و متعادل لشکران  
خدمت سخت بدوئی که **کشتن و کشتن** و کشتن و کشتن  
خاطر خویش را تسکین و تسکین و تسکین و تسکین و تسکین و تسکین  
خود را بکوتاه و قریه و قطع خاطر خویش و استقامت فرمود و بکرب خدمت  
و ترغیب کرد چون از دزدان طرف تعقیف و شوق شد و شکست های دلاور  
میان انگورانی که از اهل طارنا بجا رها شده که مران بنایست و غرور و طول  
بود از پیاده و انحراف خسته با سوار پیاده و جمعی خویش و قطع و حدود  
بشکرگاه امیر و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان  
و شکست خاطر نشانه کرده و چون از دزدان یک بشام بود و در راه  
بی استقامت قرار جنگ را بدیدند و نهاده هر یک مسکروفت و استواریان  
چون شب بر سر دست شد و دشمنان یکدیگر را میزدند و ولایت خود داشتند

در این خطه و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان  
بود و طلب نموده و با برادران خویش و استواریان و استواریان و استواریان  
باش که ما از این پس رفته رفته از دزدان و دزدان و دزدان و دزدان و دزدان  
گردیده و زود نمایند و بشام مران رسید و استواریان و استواریان و استواریان  
میاست و تدبیر قتل حیات چنان در میان نظری را بی هیچ قطع و خطه و تعقیف  
باز و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان و استواریان  
و شادند و دیگر را که بسوزند و غری از همین راه رسید و خویش دست  
نموده و صدقت نو زنده ایم چه بدید خیری از این خاندان شاد و استواریان  
تواند بود پس با یکدیگر خیرت و محبت است و استواریان و استواریان و استواریان  
با چشمه کو و بقیه کو و بقیه کو و بقیه کو و بقیه کو و بقیه کو و بقیه کو و بقیه کو  
ساعت کرد و خاندان سکین امیر اگر چه پیاده و تدبیری خبر تسلیم و رضا در  
راه نشانده است ولی انجاری **کشتن و کشتن** و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
مخلول که امروزه میسریند و گرفتار کنند شام استم چه توانم کرد و از اوقات  
یک قطره خون این سکین بکنده چه سود خواهیم بر پس اگر تا آخر وقت  
روا دارید شاید چه مرا بخاطر غریبترین رسید است که کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن



و خط برادرش بنزاده که مران نوشته شاید غلط قیال کاری که کردیم  
 و دست و تاج سلطنت را بی حدت غافلک و جدال و استعلا  
 نایزه و حرب و قتال برای تاجدست او هم میر و دستمندان با قضا  
 حرم قتل و آزار و آزار و بزرگو که کار برده می باشد و کینه  
 او موثر و مفید افتاد و ضار و مضر و او را صید در دام و قبیح در نیام  
 عطف محمد خان که یکرم دوستی و آیین برنج نمی و کج تبس و آزار و گرفتار  
 شد و بزرگه خط عظم احمد خان برادرش محمد شاد بنزاده که مران  
 پیرین عنوان کاشت که این بنده صا ق این بنده شاد بنده در راه بود  
 شاد پیرین روز گرفتار آمده ام و است و مرتب و خلاص و ارادت و عالم دنیا  
 و اطمینان این بنده به وقت بر شاد کشف و آشکار و کاشتنی با این  
 مستثنی از بران و گواه بوده است اکنون آگاه باشد که امر او سران پایا  
 و بسیار می از شکریان شاد رضا با اسیر و محمد خان چنین عهد بیان کرده  
 و با قرآن عهد سوخته یا با خود و خدا که فرمود اینکام که می شکسته آن  
 شاد بنزاده آزار و آسایش کرده با میر و محمد خان پیران چون این عهد  
 محکم و مشایق بر سر ما وقت بدست است و تیر چاره و دست فرصت نیست

غیبت شاد و بی حکمت بستن برادر که در پیش گیرید که بسیار برادر  
 جوانی و دخی و پهلوانی با در شاد است و چنانچه سر می بود و عا و نزارم  
 و فرار از خشم را جواب تاقی و دست و دامنه ایام و از آتش عیالات  
 خفته آن مکتوب را تصحیح و تصدیق بر رسول این سپهر و یکجا راسا بوده  
 در خیمه بر شاد بنزاده که مران سپارد و جواب آن گرفته با زار و در آن شکا  
 که خط شاد بنزاده فرود کرده و در هر دو آن سپهر از هم قبیح پیرین هر دو  
 آن یک نفر و در رسول فرود رسیده عطف محمد خان را بشکری که مران  
 سپهر زار بوده در پیشی که شاد بنزاده با جلد و دغا و نویس بر سر خوان طعام  
 نشسته مشغول شام بود تقدیم حضرت وی نمود شاد بنزاده به یکله سطر  
 چند از آن مکتوب اسطوره کردیم و هر اسطوره عظیم در دل او راه یافتند  
 عطف محمد خان را صدق محض و محض صدق پذیرفت و تمام آن کلمات با  
 اصل را بکوش جان نوشیده علی بقدره و ن اعتیاز و دست از دشمن خشن  
 خواص خدم نویس را برین کرد آن اسبان اشادت فرموده پاسی که از شاد  
 گذشت بجا ب شد با فرار کرد علی الصبح که خوانین و سران سپاه او  
 از این شاد بازی و سید سازی آگاه می یافتند آنست حیرت برندان که زید

افسوس نرا و خورده ولی هیچ سودی نداشت پس چکان نگر بر تمام  
 و آخو حق را بر جای خود گذاشته عن غریت اجنب شد با مصطفی  
 داشتند شهادت چون بفرست کلمات رسیدند که چکان میکاهو غریت  
 شکر کابل نموده بود سر و در دل خان برادر امیر دستخیز خان با سیر  
 برادران و بستگان و جمعی از طایفه پاک زانی از قلعه اعلی بزم خیر  
 شده را آمده و با شکر خان توکل غازی نایب حکومت قرار بر این دادند که  
 هرگاه شهادت داده که مران بریت یا شکر خان از جنگ بر تافت بدین  
 محبت و مبادات حصار قلعه را را پیشان تسلیم نماید و الا فلان  
 عهد و پیمان سروران از پیرون قلعه و قلعه کیان از درون با بیانی  
 حاضر بشمار شکست یا شکر شهادت داده و در میگذرانند کار را یکطرفی  
 کنند شهادت داده از خوف جان بر خود لرزید و فوراً از بهانه چاره  
 خوف را گذاشته عن غریت بطرف و بهر اوت مصطفی دست  
 و چندی در آنجا اقامت نمود تا از صورت حال مستحضر شود چون از  
 گرفتن سر دران قلعه شد تا را بر سر می یافت غریت بهر اوت نمود  
 در آنجا بر طبق منظور مرام حکومت کرده استقلالی تمام یافت چنانکه از

چنانکه از سلطان محمود و نیز نامی باقی نماند پس از چندی بایده خوش آمد  
 حکومت آغا زمر اوت نموده سلطان محمود که در آنوقت روزگار  
 شب شکستیده و شاد و خوش نزد یکدیگر بول رسیده بود و علاقه  
 بر آن از نظم سپرد که در روز زیکاست و موت خویش را بدعی شب  
 از خدای یگانا ترخواست تیر و عایش بیداد اجابت رسیده در ۱۲  
 چهری جهان فانی را بدرود اهنک سرای جاودانی نمود و دست  
 سلطنت و پادشاهی رسال بود و پیشش شهادت داده که مران بد اشرافی  
 در حکومت بهر اوت با کمال غفلت و بی خبری بود و بعد روزی گذرانید  
 و مدام شرب مدام و سماع و ف و تار و وصل کلر خان خلق و تاتار  
 شغل مشغول بود و تمام عمرش بر بازی مصروف تا غایت  
 از افراط و زمر و چهری که در چهره اعتساف بکلی نگذاشته اند تلف حق با  
 تو مدارا نگذاشته بودند چونکه از حد بگذرد و مواکنند حق بخاز و تعالی و زیر پا  
 محمد خان الکوثرانی را که یکی از امرا دربار و متدین کبابش بود و بر وی  
 کشت تا او را در خیمه ملک و عهد ملک از گوش و وجودش پاک کرد  
 و تمام در شمع خان را گذاشته اند



تذکره ملک شجاع بن قیصر شاه

بدانکه که شاه زمان روش ننداری درنگ شاهی بود شجاع ملک  
بروای در حکومت پیشا و بر سر میرد و بعد از آنکه در شش بنگست  
و کجای شاه زمان بد و رسید چپ کشش دست خطراب و پیرادی  
چاک شد و از فرط اندوه و غم شرف جهلک نام چون کولی و مغزولی  
برادر را چاره و خلاصی بود تا چاره رضا فیض داد و مکیکالی شسته  
ساخت و اتمام را بوقت دیگر گذشت و با آنکه در حال زیاده آورد  
ش لازم حاضر رکاب داشت قدم برادر ملک خسروی گذارد و در سفر  
سرو می بر سر نهاد و در پیش و توانگر را هم زردا و مسکه و خطبه نام شکر  
کرد و پایی که در خورشایی بود کرد آورد و اکثری از لشکر دین سلطان  
محمود را نیز تمام هسان و اتمام خود گشت رفت و خلقی را مهربان عطیات  
نمود و فرمود چون صیت کرم و آواز مکارم اخلاص شود راجع شد  
جمع از سرداران نامی پادشاه محمودی مانند محمد علی خان بخت نانی و سردار محمد  
اکرم خان با میزانی و غیره از نزد سلطان محمود که کشید شاه شجاع پیش  
و از آن پس هر دو در طایفه دانی ده ده و پنج و پنج سواره و پیاده

و پیاده از کابل بکسرت دی و قزوین و باده برده است و او سیاه فرنگ  
لا یوم غایت شجاع کابل را تصرف نمود و با استادی زافر و بگری و تاج از  
در افواج عساکر و برادر نهاد و محمد علی خان بخت نانی با پادشاه سوار برادر  
پیش ترادی اردو و سوار فرود که چند جا و در منزل پیش برود و درین راه  
بمرض شاه شجاع رسید که سلطان محمود نیز جمع را بر داری عبد الواحد خان  
با کابل نانی و غیره و بعد از پیش فرستاده اکنون بکابل با رسیده و با پیش  
فراده لان شاه شجاع در آنجا و چون درینا ز ریشه آخر قزاقان مخالف  
تاب نهاد دست نیارده و بعضی اسبی کابل فرار و جمعی خدمت شاه شجاع  
اشیا را نهاده شاه شجاع محمد علی خان را در جلال آباد مر توفیق فرمود و با کج  
شهریاری را تحسب رسید و در او و در بهر پیوسته بدون درنگ بنگت  
شجاع کابل نمودند چون منزلشان رسیدند و در لشکریان و خدام از کار رفع  
احمال و ضرب نیام فراغت یافتند بود و در غفله سیاه محمودی بطور ایضا  
پیدا گشت ملک شاه شجاع با وجود دراکندگی دل آنف نداد و بچشم  
تمام میا یکبار آمدند و صفها را استهتال پرده شدند و در کوی یکبار آمدند و میان  
کیر و در جمعی از نوایین قریب شیه و دانی که در شاهزاده کامران دگلرانی

داشتند از آن وقت سپاه سلطان محمود انصاری در پیشگاه شاهی جمع پدید آمد  
 وزیر شاهی و شاهزاده کاروان را بر تخت و امیر شاهی و لشکر شاه را  
 که از خطه سیستان و هندوستان و برون آمدند و در همان روز در آن مجلس  
 سران و زو ساسی لشکر شاه شجاع محمود و مقتدر گردیدند و باقی تاب  
 مقاومت نیاورد و هر طرف پراکنده شدند و جمعی از سواران جزا چون  
 خطه کار شاهی شجاع را که در قلب میدان جنگ پای اقامت و ثبات می  
 احاطه کرده آنکس قتل و داشتند ولی چون هزار و سیصد و پنجاه  
 سلف در پیش روی او بود سواران متوجه غنیمت شده و شاه شجاع  
 فرصت را مستعمل نموده با چاه موارد رسید آن روزم به یکصد و بیست و  
 بیوی سفید کوه و از آنجا بدو راه سپهر نهاد و بدو ولی درین راه صدقات  
 بسیار و صاحب پشاور از شاهی راه و قتل جلال بدو رسید پس زور و دزدان  
 خیر حسین از دوشاهی سگری و سرداران افغان خیری و خیر هم بخت  
 وی تا علی شرفیاب شده بخواجه فخر و بواز و افره ایشان را استقامت  
 فرمود و چندی در آنجا اقامت نموده درین قریه شاهزاده کاروان به  
 پیشا و رسید چنگاه با مرکب و شیطانات آنکه بر دوش پادشاه

و چنگاه مریمت عبدالواحد خان با رک نانی را بهر نگه اوری و خواججه خان  
 خوش نانی را بهر داری حال پیشا و منصوب و برقرار فرموده بکار جمع  
 نمودند و شاهی شجاع چون از رحلت کاروان بکابل گاهی پیش وقت باقیست  
 با خوانین سپهری ساحتی بپرت چاه بجزا رسوا و پیاده پیشا و  
 بر دوش چون خواججه خان از غنیمت شاه شجاع شکر شد با جمیع  
 خود از پیشا و بر سرین تا شکر شجاع و قتل شد و حریفی در میان نشد از  
 این خونریزی و غنیمت آنکس از تیر تیر می برنگشت بدست شاه شجاع رسید  
 با هزار و بیست و شش بر زمره و ده چاه تا ده سپهر فرار کرد و تا  
 کابل را که در آنجا رو کرده اند چون از شیر کابل و پیشا و در کابل رسید  
 عنان غنیمت بیب و شد از مطوف ساخته بدو اوقات پدیدست  
 که در اینهای آنکه بلکه خود امانت آنجا بخواه و چشم راه او شدند بدین  
 آمدند و اعلی سمل و جیل را پیاده و از راه پراشید و فرار را طی نموده تا  
 بخوار و ترکی و تواجی توفی رسیدند و در کابل آنکه بهر راه رسید  
 پیاده و دولت سوار پیش نهادن این نعلانی که همه از سلطان محمود  
 باطن آرزو و خواطر بودند و زوال دولت او را از خدای نیرال





شد و به فرسنگی از شمشیر رسیدند و شجاع در محلی که زیاد از  
 پانصد شصت داشت شبانه گامی بایران و سواران نوین  
 نشستند و خود را بر روی رسانیدند و گنجش برآوردند و قهر و سرکش  
 خود پیش پدید آوردند و در یک بصوابید بعضی از سواران خود را  
 با صحنی از خواتین و سران قوم بصواب شد تا کسی نفوذ و خود  
 کابل را در آن زد و دید چون کوهی آن بلند رسید و بوی و اوجان و دران  
 و سرور آن کابل که همه از سلطان محمود آرد و خاطر و دیده دل خود  
 و پیوسته شاهی شجاع بانی از طرف شجاع برآید و دیگر تیر سلطان  
 محمود شمرید و در آن بالا حصار کابل حصار عظیمی بود و در آن  
 شجاع و پشته او را ملک طلاع خوانند و غیر سلطان شجاع و حجت کردند  
 شاه شجاع که در آن سوی چپین موتی بود و وقت را ششم شده و سرعت  
 برق و باد برآید کابل نهاد و درین راه با جمعیت بسیاری از سواران  
 سپاه مانند رحمت الله خان و قتل ازانی و عطا محمد خان و کلچر خان و پسران  
 حافظ شیر محمد خان با سزانی برکاب میراث پیوسته نطق بندگی کردند  
 بسند عاقبت قرین شمع و لغت و هم عنان فیروزی و شکست شهر

بشیر کابل نازل و جلال محمود محمد بن بالا حصار چون از قدم و مرکب شاه  
 شجاع اطلاع یافتند با خوف و خراسان تمام کلام الله شریف را و میگفتند  
 و شجاع برآید و نویش را شمشیر حضرت وی بسته عاکی کشید که اندویش  
 پوزش نمودند تا شاه شجاع بدیشان پیشرو و سلطان محمود را فرمان داد  
 تا با کمال قوت و استمرار از راه حصار فرود آورده و لی دیگر روز از راه  
 چپین و خود را از یک منطقه بدوین نمود و پس از بسته برآید و یک  
 خنجر وی شاه فرود آمد و بدین زنده شاه زمان را بیاییت و احسان خود را  
 و عطا محمد خان با سزانی و غیره با شمشیر از سواران و از حجت ازانی و  
 دست عطا خان سلطان برای حربه شد و در فتح آن و از آنرا و غیره  
 فرمود و ایشان پدید رنگ آهنگ راه کرده پس از فتح مراحل نظر بر کابل  
 کردند و منزلی قدما را دست نازل شدند چون خبر و در ایشان رسید شاه از  
 کابل حصار رسید تا بوقت سپاه را نیا و رده بطرف فراده فرامی  
 شدند و شاه فراده حصار کابل قتل را بر قتل ما رسید تا با شمشیر از این  
 شجاع بی شک و هیچ بی رنج با صحنه سرخی بکسر حضرت شاه شجاع  
 معروض داشت شهر را پس از چندی حکومت شد و مارا شمشیر از قهر

و در شجاع سلطان





شاه شجاع از پیش در برای داده شاهزاده قیصر و وزیر شجاع آنگاه  
کابل فرستاد چون بکوب شهر را ری قلعہ قاضی و شاهزاده قیصر  
میدان رسیدند شب بر سر است و آن فیصله شد قان فوغل زالی با  
دست از سواران خود و جمعی از آستان از مسکینان هزاره قیصر پیدا  
شدند پس از شب گذشت بکوب شهر را ری پیوسته و فی الحال شرف  
مستور گردید و سوره نقد و کمرست شایسته شد شاهزاده قیصر و خان  
وزیر را از قیصر این امر و خدمت تمام در خاطر را با شمه تاب مقاومت  
و نیروی متابعت با سپاه پادشاهی نموده قرار بر قرار است  
نموده راه خدا را پیوسته شد شجاع بی رحمت و عدال قریب  
شخص قیصر و زنی و اقبال مرجهت نموده روش افزای در ملک  
گردید چون پاس تهرام شاه زمان کمال را زیاده رعایت میفرمود  
در استانی سخن سر و سخن وی داشت که تلاوتی در شنیدگی برادر شجاع  
همان برای خط نظر و زینت پیکر است از آنجا که امر از پیکر والی وجود  
از لای چشم عاری و غالی است اگر رحمت فرموده مکتوف دارد  
که دو کوهر کرا بهای کوه نور و فخر را که هر کوب بیزان طراح ملک است

ملکی است در کجا نموده و بچهره ملک و مصطفی با کون با رکنه نظری  
خواهد بود چه میسر هم این وصلت کرا بهای خاندان سلطنت  
چنان مکتوم از نظر با ند که معده ام لا کر که شاه زمان بواب داد که  
بسیار سیکه و نقد عاشق شود ای عشق و دستاوری بود که نور را در  
شکاف و واری مستور و فخر را در جویاری عشق و دستاوری شجاع  
بعینی از دست این درگاه را فرستاد پس از شخص تمام و کشتن لاکلام کرد  
نور که در نزد قانی بود و او رعایت جلد و نادی قیاسی است باید که  
چون در فخر را که بکوب شهر را ری در خطاب سنگام چیل در استقام  
بود که در هر دو با بخت شهر را ری در سال دوم جلد کشتن شهر را  
که مطابق با شعله هجری بود و سفیری از طرف جلد شاه و میر کجا را تو  
قلع نمان حکم خام با بخت قطا بیشتر از دست راس و سپاه  
چیکر و غایب سپاه از جناح و مملکت و پادشاه و عوالت چنان شجاع  
دار است و انحصار با سان شهر را ری رسید به دارا و نجات از  
لحاظ نظر شجاع که شت متناهی است و انیس میر کجا را ری بود که نور  
نور شیه نظر نور را بفرستاد و از آن حد او نه بخت و تاج داده از

از توجیهات و پیوندش و شایع و شفا و بنای بی شک نیست با دست و هم  
چون و داد و پیوند با امارت و راجه و قوام دولت و احکام سلطنت آن  
خانواده را پیش و آن و یار و خیر و مددگار خود میداشت شایسته  
مردون با حاجت و قبول داشته و این ترا با شک فردا و آن به حسب بکار  
بیت و داد و خود از کار و بیعت شد از نمودن قطع و قطع و شایسته  
چون آن که یار و یار و خود و طریقیش را از اندیشه کار و نام فارغ سازد  
چون بجهت و کلمات و فیضی بسید و شاهزاده قیصر و فتح خان و از راز  
و راز و موبک و موبک که بی کاسی داشتند تاب مقاومت و بهار  
و خود ندیده قرار بر قرار گرفته شاهزاده قیصر سبب و کلمه که گشت  
فتح خان راه فرای پیش گرفته به شاهزاده که مران برد و موبک  
شهریاری با نایب حضرت باری و ارد شده و اگر دیده پس از مینوی  
آدمت به ستر و می راند و در حافظ شیر محمد خان با شارت شاه زمان  
و حضرت شاه شایع از در فراغت و شفقت شاهزاده قیصر داده با  
شاه زمان مستحق بخت رسانید که شاهزاده قیصر اگر با مقصای سرجی  
و صغر براده و آنی رفته و نام فراموش کرده لاشک با غوی و در قیصر

فتح خان بوده است و بر حضرت شهریاری پوشیده نیست که کاری با داده  
و انبیا و خویش نموده هرگاه و شاه و نصیر است سابق از راجه فرموده  
و با شکری که شاه را به دوزانی و در بیعت و انچه و دو نفر آن شایسته  
اجدا و دیگر عصیان و طغیان از او بجز و نخواهد رسید از آنکه پاس عزت  
حضرت شاه زمان بر دست حضرت شهریاری فرض شده و رعایت  
رخصه و قضای حاجت او را کار ناما کان برگردن نماده بود و خواص  
جبرایم و اقامه زلات شاهزاده قیصر فرموده و بعد از او را خضار و نام  
ملکوت شده و بدو تسلیم نمود و خود برای تحصیل سال چند ساله و این  
ملکت سنده عازم آمد و کرد و دیده و چون موبک شهریاری بکجا  
رسید و چهار روز از اقامت خودی گذشت و کلاهی امرای سپه  
و خوانین و پلور کلام الله محمد را شیع ساخته و بخت و التماس نمود  
که چون باز از خلایان قدیمی و بهوانان و سیمین و دولت جا و بدو ترم  
آنچه سروس و میسر از صدق و نص و دوشوایی است و ملاحظه ملک  
و خود مبارک پادشاهی اگر سبزی از نایب است سالت باقی آمده  
چون از آن از رعایای مسکین امری شایسته و تکلیفی با لایق است



۱۵۰  
لقد حضرت پادشاهی را بدین کلام آتی میکنم رسید که سبکی از او جوهر است  
سابقه را بر سپهر تصدیق و خیرت بریت بگشاید تا باقی آنرا بندگان  
بدون تعلل و امانت بخت بهمانی حاضر و بعد از آن ساریم شاه شجاع  
درست مصحف شریف از یک روید که قرض دست ایشان بود و  
شعشیف داده و باقی را مقرر فرموده ادا کنند آنگاه نیز شاکر این است  
و احسان خسروانی شده بیت ملک روید را بخواند خامه رسانند  
و شاه شجاع پس از انجام جام و تربیت بویستند با خاطر هر سنده را  
بطرف و برهجات صنعت فرما کرده بعد از وصول شهرت پس بکوت  
نواب بهاء خان عباسی حاکم قفقاز را بنویسد و کلامی خود یک  
خیل و چند قطعه بنده بازشگاری بابت نفر شتران تازه و چندین  
از اسب که انبار آفته زرافت و و پناه چند را اسب راق طلاء  
میلانی از سرخ و سفید بر سر پیشانی روانه در بار و تقدیم حضور بدار و حضرت  
شاه شجاع نیز فرستاد که از کجایان حاضر و اطفاف و افزه همای و سرافرا  
دشته ترخص فرموده خود را آنجا کوچ ۱۱۶۰ بدره غازیجان رفت عبید  
سید اصغر را آنجا گذرانیده بدره امیر خان صنعت فرمود و بعد از

و بعد از آنکه و وحال خراج تمام کرده و آنجا را بیت محال پیشا و رونما  
در اوقات اقامت آنجا چون عبدالله خان کوزانی حاکم شیراز ای  
خراج دولت را تا خیر دشت از ارسال مثال مقرر تسلیم و کمال عودید و  
فرستاده است و و طیف اطمینان را بطریق نیان و پشت گوش حصیان  
اندیشه چندی بود با فراغت خاطر بر او و سری میراث طیفه خاطر  
شهریاری پیشه و کوشمال او علاقه یافته شرفه خان شاهی را نداده با نیز  
در داشت هزاره هزاره از کانی و شتران و نفرزانی و در جاده عبور  
سبکست حکومت کشید فتح فرموده و در آن انصوب نمود و تحت کشته را  
عزم معاد است بکابل بود بعد بضمیر کشید که اگر سوزنستان را پیشا  
قلاش فرایدم تعویذ و نمایندگی را نداده و مسلمانان را بستند و کوب  
شهریاری در کار خویش توبه تر خواهد بود و هم اخباره حاج کشید و در  
بهرش و بهل خواهد شد لذا از آنجا بهر پیشا و بهضت فرمود و شیر خور  
شاهی از حضرت شهریار با بدو خون پروردگار بجانب کشید تا شد و بعد  
خان الکوزانی جنگ و اندیشه او را با لشکرش در هم شکست و خود کشید را  
بخط کشید و آورد و عبدالله خان غنی غنیمت را بدست نهیست

سپرده بخیلی دیگرند و در آنجا تختی بنا شده که در آن کدشت که  
بنا شده و در کدشت آن پس از دربارش این فرمان بنایست و آن  
شیر با هم خط میخوانند و فرزندانش حافظ شیر محمد خان و عرصه و درگاه  
با خلقی خاص و بوی شیر برسان و خود شیر محمد خان در بار اخصا است  
در وقت خبر رسید که شاهزاده کامران بهار و شمس و سلطان بهار  
ملک قاسم و شیخ خان و وزیر و سایر نوایین ارانی از فرزند عزم شیر  
محمد با رتبه و به شکر شاهزاده قیصر را در هم شکسته اکثر آنها را کشته  
و غنیمت را در آن متصرف شده اند این خبر بهشت ارشاد شجاع بی  
درنگ و بهنگ کابل نموده و در آنجا که از شهر کابل به صاف چند  
فرسنگ است نزاعی بجای فرموده تا جمیع آوری لشکر و بیج سفر فرماید و  
چند کدشت که از اطراف و حوالی برسیمل توالی پیاده و سوار صدها  
هزار هزار گرد آمده اند که سردار احمد خان نورزانی را با جمعی از یاران  
و سوار پیش قدمی کسب کرده که به جاده منزل از جلوه موکب علی  
حرکت نمایند و نیز از حال عزمین جمعی از سران قشور با چرخه سواران  
روان شده اند و بهشت شاهزاده کامران چون از اردحام پای کدشت

و کدشت بجهت پادشاهی اطلاع و آگاهی یافت و در جواب دست نشسته  
براه فراده فرار نمود چون از خبر اینوقت عرض حضور اعلی رسانید شاه  
شجاع با این شرط خاطر و لسان عجیب تمام پرسید و قضا کرد و بدین  
در و در عهد شاهزاده قیصر شرف عاکبوی محمد شرف شد و به  
نصده و انکشت کرد و پیرس از چند ایقامت در عهد با حضرت شهبان  
شاهزاده محمد یونس پسر شاهزاده نازان بنیاد و شیکاری سردار بر سر  
خان نورزانی حکمران شده اند فرموده و خود عزیمت و در سر راه  
نورزاده در آنجا داد و از غنیمات خوانین کابل حسین معلوم شد  
که سلطان محمود به پسراری میرزا غلام نام از مجلس فرار کرده بطرف ناز  
رشته و سایر شاهزاده گان مجوس پس از آنکه روز در عرض راه شاهی  
تمام دستگیر شده اند شاه شجاع عظم خان شیخ دست را بکو توالی قلعه  
و احصار و خط و حرکت شاهزاده گان مأمور و روانه کابل فرمود  
نورزاده عازم شکار پور کدشت چون شاهزاده جوان بهار و شمس و قوام شمس  
بود که حکایت شده اند از طرف شهریار شاهزاده قیصر و کدشته  
شود و شاه شجاع قبول این امر را ننموده او را همیشه قلمم رکاب

رکاب خوش میبشت تا اینکه اصرار و الحاح شاه زمان از حد گذشت  
 و شاه شجاع هیچ کاری بر اجابت و قبول تسلیم بر او نداشتند و شاه  
 زاده قیصر را حکومت کامل عداد و بدانت و لایق فرستاد و از آن طرف  
 محاربه و لشکر محمد خان که فرزند نو و عطا محمد خان از بر سر او شاه شجاع  
 حاکم گشته بودند و خود بر کاب اعلیٰ پرستیده بود و هنگام ورود شاه  
 زاده قیصر کابل راوی ملاقات نمود و چون ویری بود که فانی شکار  
 شگم گشته و سده محمد خان این ملک و دلد حاجی کریم داد خان  
 با شیرانی را بر او فروزی جهاد و تقرب او در دل بیگانه داشت و عزت  
 خویش را در ذلت او میبیداشت عاف از آنکه عزت و ذلت با او  
 حضرت مالک الملک قدیم است لهذا قبولیات نفسانی شاه شجاع  
 قیصر را خواجی یافت شاه شجاع نموده و در این کار خود را صدقین  
 یار او خوانده تا ویر از راه پیرون برود و بصلاح جوارید یکدیگر  
 خواجی محمد خان فاضل زانی را با جمعی از خواجین دیگر به شیر علی  
 پیشاور و شتران آنجا از دست عمال و کسان شاه شجاع مامور شده  
 کائنات خان اچک ذالی حاکم پیشاور چون از عزیمت خواجی محمد

خواجی محمد خان با آغوش محبت پذیرا گردید و فرار خان و مان سر بر پا و شاهی را بپشت  
 و در چینه فرستاده و شتر چادری و دست افشاد و شتر سوخته و بدین  
 ساخت آنکه صورت و اقدار بخت شاه شجاع عیب بپوشیده و بدین  
 که با شاه و وزیر و خانان قاضی است این خبر بدست از رسید  
 رسید و خود را از پیش و در گردید و در می چند گذشت که کجالی پیشاور  
 را زنی گمشده شد چون تاب آتاست و چکار و نیز می مقام است با کج  
 شیران در خود نمیدانند و از شاه پیشاور هر کس که بشده بظهور فرار بان  
 پشایی کرد تا میماند و از او فانی شد و عطا الله در سینه بر پشت و در پشت  
 شاه شجاع و قیصر را کنار دود و آینه بخواست که از دود و بچه که دود و از پیشاور  
 کرد و لیکن نمیشد و چون در آن مکان بود که خواجی محمد خان و سایر  
 فراریان بایشان میروند چون شب بر سر دست و آمد جمعی از خواجین  
 با دسته فلان پیشاور و وزیر و از آن سلسله و همند از نزد ایشان  
 فرار کرده بخت شاه شجاع میروند و از دود و بچه که دود و از پیشاور  
 در آمده و بدین و یک در آن در دود خانه نزول ابدال فرمود و چون



چون بی خبری منکرین دور و خانه بیخیزد و چون از آن بسی و متواری نشود  
شش روز در گذارد و در کوراهات حبه روز جمعه بود که شاه از قیصر  
و شیر خاغان را ب مجو کرده و حدود طایفه غنیل منزل نمودند از آن طرف  
بیزنوگک شاه و شجاع خجور را ب تاب نموده و در بارکوت جعفر خان نزول بجان داد  
روزی که در کوراهات حبه قتل گاهیده و مقابل ملک بکر تصنیف مصحف نموده بود  
از تیره و درون پش شیران شده اهل انگلی با صلیت شخصی برای کاغذ بصل نام  
از کلمه مصحف پیران تا خیر صبر جنگ با جان و اندوازه و موسی مردان  
جنگ بوی باستانی تیراها بسته تیرا و یزید و دشتکهای دشمن بکار و تو  
تو بای آتشبار مصحف بر صدر و صفت با و خزان با قدر بر و سبها در آن کنگ  
ناری پیارید و نقل قاست بطل از بک و بار حیات عاری میساخت ساجی  
پند بکشت که در من و شت بکشد و از خون خاغان سسر از آن بپا  
درین وقت خواججه خان بر سپه قیادی حمله ور گردیده نزدیک  
بود که در کلمه مصحف پناه شجاع از کمر بسته شود یکی از پشیمانان شاسه  
بکلدی و ایدف کلوه سا شازایی را داشت از طرف دیگر کوب فخر  
و صده شیر خاغان را نیز که سر بایه شده و بیشتر و در ضرب کلوه متغولی

مقتول و در اوجش حاجی پرا حیدر خان را دستگیر و متغولی نموده نزد شهریار برده  
فرار خرا و او را در اسب بایق نیز زنی ها و زوجه پرا شاهی ساخت  
شاه خرا و قیصر زشاده و خان مغرب ببال که دیده بجا بکام بکشت که  
و مکتب پادشاهی برای آسیاسیس پای دی و زنی چند و پش و رسته را قاست  
کرنج از آن پس صاحب کمال چه فرمود و است کام در و کمال شاه و در قیصر  
که با حیات پریشانی و سرگردانی برای توای که پشیمان فروری شد و بود که در پشیمان  
دور را بستی و پشیمانان و در بجزرت خویش خود از و قیصر حیرت فرار بکند و  
شع خاغان که سیاه از ویران خاغان فرار کرده شد و در شهر بود بعد از چند روز  
همه را بختی از قندهار طلب داشت بقتل داد و در ویران خاغان نام و کاکل  
شاه خرا و پشیمانان را بجا فرار کرده و کاکل بکام بکشت و شای پادشاهی بجزرت  
و سیلطان محمود بی ترافی تنه کا و خود دیده و علم بکام بکشت و شای پادشاهی  
از این سوی بیست و دو پیساده نموده بدون و کنگ بکشت و در جنگ سیلطان  
همه رفت بوده و چون باغ بیک که در شرف قندهار است نزدیک در پس خجور  
رست که سیلطان محمود بجا بکشت خود بی سنگی که در مکتب شاه شجاع و در و کنگ  
ساخت داشت در و نموده است از حسن اتفاق جان بکشت و در قندهار و قتل را







آورد و حاضر شد تا وقت جنگ جنگ سلطان محمود فرمود و جمعی از پسران  
قزاقی بیابانگیران را گردانید و در دهان کوه پشته راه انداخت و حیلت کرد  
و در صدد قتل دولت و شکست شوکت شاه شجاع بود و در تخیل بنام مغز و  
نوشته که باها و بهر همت خود را بمنزل فکر رساند و اگر چنین کند بایسته  
کار بود و او خود بدشت سلطان محمود علم خان و فرزانی را که در حبس  
داشت در دست شرقی یک و کفایت حق ساییده عازم قصد شمشیرانکه  
بنوزان بختیگر ملک است به سوم و معروف است چون شاه شجاع از خبر دربار  
ده خان بدخشین که دولت کی و دبایان پیش بود و سخانی خیر اندیش شنید  
سلطان شجاع خود بجهت کارخان ابن ملک را فرمود که بر سر هر چه دست  
خود را بد دهان رسانیده و دام فری در راه او نهاد و نگذارد علی سلطان  
محمود شود و خود از حجب خان عام نوشت که هر که خان بنوزان را در دهان گذارد  
بود که در دهان دهان پا چاه را در راه او بجهت خود یک سلطان محمود بدوش  
اکرم خان چون حبس چل ریخته و بد اخلاصت کین درین و وصول بنده  
بروز بر رخ خان تاش در ده بآفت سپاه از محبت ذاتی و غریبت بی  
که داشت با ایشان رزم نهاد و شرف شکست داد و که در دست داشت که

که در وقت انقضای منصب او شده بود و بطرف شیخ خان وزیر کشیده و خواست تا او را  
جفت کند اما او آنرا نپذیرفت و در وقت چون دست تقدیر مرتبه را بر او  
هنوز نازل نگشت هیچ برنگشید و در آخر عمرش سرزیده بود و کارگرفتار و در وقت شاه  
شجاع نیز از منصب بیرون معضال شاهزاده کاروان وزیر شیخ خان اخذ نمود و پیش  
آتش حرب و کشمیر و غیرت و ملی چون تمام بایان و اسراران شهریار می نمودی  
گشته و برخی فرمودی کشیده و کار از دست وزیر رخصت رفته بود و شاه شجاع که شجاع  
شاه نداشت و پادشاه بنامش در او دیده و بایان و اسرار میفکد که شاه حسن  
فرمود و در آنجا رخت بجالا پیش کشیده و پس از این دی رنگ و دیار و آنجا  
شد و فرمود و چون خبر برفت موجب شد باری شده و دیده و تواب  
اسد خان برادر وزیر شیخ خان حاکم دار بر خشت و معاضدت شاهزاده  
و پس بر شاه زمان غم گرفتند شاه شجاع و اخذ وادی ایجاد شاهزاده  
پرسن از ایشان اظهار جسته و شاه شجاع پیوست برین واسطه تواب بدین  
تواب مقام دست نمائند و بدین واسطه تواب اسد خان تب مقام  
پشت بکنم و او را برقرار نمائند و شاه شجاع بدین جنگ و جدال شهر شده  
تروان بطلان و ادعای غیرت و جاده و جسمه و دی سوار و دست که در این

اثنای تیر سید سلطان محمود با چند دانه و تیر چکان رسید و شاه شجاع بی  
 نشست و بر اسب با جمعی از فرزند و عساکر حاضر گردید و پیش از جد  
 و جد تمام و کوشش بسیار با دشمنان جنگی که از سمتین شاه شجاع بود  
 و شاه پسند خان قبیله با همدیگر از بهر پیچ و داده ملک ناشناسی و طرف  
 کفران و ناپسندی پیش گرفته بودند بخت خویش کرده و یکدیگر را کشته  
 سلطان محمود و پسرش شاه شجاع را ازین سو اتفاق ناب معادست فتنه  
 بدرفت و بر بدعت قرار نمود و از آنجا بستان علی حصار آمد بخت سگداری  
 بچاق بجال سایل بخت طاعت را چشید و بخت بد بخت سگداری  
 و من بخت تیر کرد و هفتش را تقدیم به دای و پذیرد و از غارهای تیر  
 فرو کند بخت و چون حرم محرم شاهی در پایندی بود و کلاه از کلاه را و بخت  
 نقل و کوی نمود پس از پندی ای از تیرین دانی که در شاه محمود و کلاه و بخت  
 هر یک با بر سر و کفشش رسیده و غما و جو دست و خاکساری و همه خدمت  
 و جان شاهی که در شاه شجاع مسرور و مستغرق در به اتفاق و بخت  
 صافی بر برت عازم تیر میشد که در آنوقت سکونش فیض عظیم خان برادر  
 و وزیرش خان بود که در بدو و غیره و اتفاق و عشا و برادرش بر دل خان

بر دل خان تیر شکر دیده ستند و شجاع و شکر شاه شجاع پیشه چون کبریا  
 و از ایشان و در در خدمت شاه شجاع در خلد با غلات و عطایای شرماری  
 نایل میگشت اما اگر تیر و شکر فیض عظیم خان بطبع جسم و در خدمت شاه قسم لغز  
 و از تقدیم خود در شب و شکر بر سر پسرش فیض عظیم خان و از قشرباشی که شبی  
 کشید و تاب مقاومت در خویش ندیده پشاور را که بخت بفرز کا و فرار  
 کرده و شاه شجاع با یاران فیض عظیم خان در راهی و شهریش و پسرش فیض عظیم خان  
 بر سر دست و چندی ازین اسامین راحت و پیشا و بر سر هر که در خلد  
 و خیال و با ده قهر فیض عظیم خان حساب از سلطان محمود و کا کرده بود شکر  
 بعد از پشاور و رفته و جمعی از خویشین دانی و سازن خود خانه پیشه و بخت  
 و در نه چنان که در بهر و در شب شاه شجاع پیشه با چند خوشی و عیال و بخت  
 و سپه و ن تا خود را این بخت سگداری فاش برادر و بی شاهی و در آمد و  
 شاه شجاع از صراحتش عشا داده و و برادر عاده و بخت بخت قلعه انگشت  
 و از آنجا به راه رسیده و بخت و باز در آنجا جمع از خویشین با سزای و فخر  
 مانند جهان و در خان برادر عطا عظیم خان و سمند خان و موسی خان الکوزلی  
 با جمعی از تیر و و پسرش شاه شجاع را باز از تیر شکر و عشا شرماری

شجاع

در سر و شاو ده از راه پست می چسبند چال آمد از آنجا با جمیعت خود و ارکند  
آنکند ده دند را حیره کرده موضع موسوم به ده پیر رسید از آن طرف غرض  
و برادرش هاشم خان نام با مشورتی از راه بقا بلد شاه سر راه ده دند اگر چه در  
گرمی کار راه و مسکن کم کرد و ده هاشم خان برادر هاشم خان قتل پیدا ولی خود  
شاه را بدست از غایت شجاعی که داشت بر سر کوه آتشی از خوش راه انداخته و سر کوه را  
بود و مردم را که شورش میزد تا جمیعت شاه شجاع را پرانده و صاحب پا و شاه پاکینه  
و ده باره که در آنکند بود که در جمیعت راه پست می رفت پس از مدت یکسال  
که از این غیبت گذشت باز جمعی از خواجهان فغانستان که در سلطان احمد از رودخانه  
شده بودند به جاده پوی و شاه کوی آمده تا در پای پست می بخت و می رسید  
یکی مورد شقاق و مشول الطاف گردیدند تا آنکه بر در بخت از سواد ده کاش  
جمع شده هاشم خان با میرزای عالم که شیرین جویی ز سواد و میا و ده که آمده  
داشت بر کردی و در آن تنه را متمدن خویش روانه حضور شهر پاری کرده  
چون جمیعت شاه شجاع به هزاره و پانصد نفر سواد پیدا و رسید که بیکت  
بخیال شورش و راه ده لشکر با انصوب کشید و هاشم خان پست ساز نهاد  
و دفاع کرده جمعی جنگ کشیدند و توفی ده سپاه و پنج نیزه و او نیز سوار و

خبر هاشم خان با است سکندر و طبع خوش راه میرت و کمر زینت گرفته راه سپاراک  
شاه شجاع ترن سپه روی و آنجا که کمال شکست و بقتل محال شد و در ده نو و  
قیام به مدت و فراموشی فرمود چون ماکب و دودا سپاه و در می بود که بیکت  
درین ده جنگی رفت کردن بود شاه شجاع تمام سواران سپاه خود را هفت چای هفت  
از روی تقسیم به رات و است اعراف فرستاد و اکثری از خوانین سپه بیکت  
از بل و خیال نجات خواست با طرف مشرق شد و چون شاه شجاع پاری از رود  
خوانان و خدام و جمعی که در هاشم خان با میرزای عالم که کمر کرده بودند پاری  
در سه وقت و وقت پنجم هم شده و خنجر برادر خود جهان و در و  
نند را مهند و غیره و بخت گردیدان سان لشکر خود را با کمر کرده شاه شجاع را و دیگر  
و در قلعه آنکند مجوس سازد میرت را بهیم و ده کسان سپاه بر انداخته و  
شاه شجاع پست نجات پیدا و ده کسان را بهم چون شج در آنکند که بخت  
بود حکم بجمع سپاه و دیدن سان فست بود و ایشان عرض کردند که چون پدید و شد  
سپاه چون موجب نجات خاطر باک شهر پاری است اگر فرمان ده تمام  
در ده را به جمع نمود و وقت بیکت که ده انوش حضرت بیکت زنده میزد و حکم درین  
از طرف شهر پاری صادر شد و ده که در آن مردم بی شرم علی القصد با تمام لشکر که







سال چهارده و دویست و سی و چهارم جاری شد از کجای و نیرنج خان و عیسی از سر راه  
 محمد عظیم خان برادر باقران قیوم بدین معنی گفتند که شایع شده که  
 منوچهر مبارک آنحضرت از کینه و عداوت با نسبت بشاهزاده کامران  
 آگاه می باشد هرگاه از شمشیر و سپاه جنگ جهت محاکمه افغانان  
 که شکار کرده اند و در کشتن و کشتن با کسان شهریاران جدا است بفرستد  
 چراغ و معاد و به جهت آنحضرت از جان و مال عداوت نخواهد داشت  
 با آنچه سبب کاشمیر بر فرغانه شده و چون بدین پیام رسیده و در شاه  
 کامرانشه در جواب نوشت که من اینک فرستادم و در میان شما نیست  
 بر پیشا و میس که بدین سوخته است و درم رو با ضحاک خرم که در اصف  
 خدا یار و سپاه شما را در کاشمیر و آید چنانست که عقیق سپیدی که  
 و نوبت شمشیر را بر فرزانان و در آن ملک کابل بر خیزد و دشمن را  
 را بکافات و غارتش را می سازیم و کلاسیع سفر فرموده از راه دیره جات  
 بصوب پیشا و در امتحان نمودن دیره غازیگان رسیده معلوم شد که بعد از کجای  
 و نیرنج خان نواب محمد زمان خان برادر ازاده از حکومت پیشا و در  
 معزول و سردار محمد زمان بایزانی از جانب سلطان محمود بجای می آید

مضارب شد و چون در ۱۱۰۰ موبک شاه شجاع مصلح کرد و به مشکری در آید و چنانچه  
 بر خاسته است جنگ شجاع بین قشون شمشیر و لشکر سردار و لشکر و کشت  
 و بعد از کشتن سپاه و شکست و فتح است و از راه سر راه سردار محمد خان  
 از پیش دولت لشکر حضرت از راه کاشمیر و فرستادن قشون و فراری شده  
 چنانچه بکافیت محمد خان حاکم کابل بدو پیاد و شاه دیره فرود را شجاع و مصلح کرده  
 بر تپه شکر و کجای از مهربان بر داشت چون خبر فرج شجاع و مصلح شد  
 حد شجاع و در اطراف محاکمه و بلا و شمشیر که اکثری از خوانین و درویش  
 ناخف که هوا خواش و در دهر و کاشمیر فرود آمد و بکافیت سپاهی کران از  
 مسران و سران عازم پیشا و در کاشمیر از نزول بطا بس پیشا و در مسر  
 رسید که سردار محمد عظیم خان بعضی کرده شاه است و در نوبت سپاه  
 زمان با پادشاهی برداشته و در پیشا و در بر سر سلطنت نشاند و است  
 لهذا سردار را را بدید و بزارت و متعاقب شمشیر بر خاسته لشکر از شهر  
 پیران کشید شاه شجاع پیشا تا گنده و سپاه با هم مواجه شوند مصلح خویش  
 در محاربت غنیمت عظیم خان بصوب کابل فرموده و سردار محمد عظیم خان  
 و بی نام میرا خود را که مریدی در و در و خوار بود و با چند سپیدی که عطا



که حالت چندیست که برودت قوت یک شمشیر در دانه و پادشاه  
 چون پادشاه خضر را نزد یک دید که گزیده است و خا برکت با هم رنگ و  
 نه داشته و وقت پادشاهی عزت یافته شاه شجاع با خوارگی چنانچه  
 تمام بوی ده چشیر کرک و از بدنی خود بی رنگ حرمت رنگش  
 و دانه توشت در حال پیش و دانه چشیر از راه کوفت و بگشاید بر  
 خا زینان و در آنجا از برف و بهانه درخت نموده و مدت هفت سال  
 تمام در امت و خول سر برود ترک فعلی معاصده و مال نمیشد تا که در  
 چری و دانه هوای کشورستانی و سه دهی جهان فی کسش را داشت  
 که خون و غش ز فراقی تاج و تخت شمشیر کرد و در دشت ماهیان  
 بود که بود و حتی دستهای بزم در تیره اسباب رزم برآمده از لوبیا  
 برف بند حرکت نموده و بخت سکه چون از غریت شاه شجاع برف  
 اطلاع داشت بخلاف مانع و خانی فاق و قیالب و ۱۱۰۰ نموده و اسباب  
 آنجا و شمشیر نموده و عید انصدام که حفر و کشی را که مردی خود شمشیری  
 بود و برسات روانه نمود شاه شجاع نموده و سکت کرد که اگر پادشاه از  
 در گذشت و طوارید عید میامین نموده و بفرح و افتخار در وقت با من ساز

دانه شمشیر و گزیده  
 و از آنجا

با من ساز و داد و آفرین کند و عهد مصفا فی خاچن تقدیم نموده و بعد از  
 یک کس و در تقدیم و تسلیم خود شمشیری خود نموده شاه شجاع را بنیست  
 خطیب عظیم پیش و احتیاج بود که در هر چیز پیش و قبول صلحت نموده  
 بجهت آید و حتی و شیشه و شیشه بصابت عالی و عید شکوفان این رانی  
 نزد بخت سکه و سال نموده و شیشه از قیام و صلح حاصل نموده و بنده  
 از آب جود کرده و چاک بند و غلظت و بعد از اخذ مالیات و حافظ و تادیس  
 سرکش و از دل و تربیت سود و ششم شور و در غره شمشیری از قیام و تحکام  
 و عید و عید و تربیت مالیات برف شد و در اهرار و بعد از آنکه  
 که در غره شمشیری از قیام و تحکام بود و یک با احتشام شهر یاری و بند و اگر  
 که تا یک بخت سکه مسافت ۱۱۰۰ در سده و برف خیم و نزل شد و ام  
 فرمود و در دگر علی الصبح با تیبای راست و توپهای پر است و برف  
 مسلول و صنف مسلسل را چاک کرد و قلعه و شای فرد و ند و کرد  
 چون از راه رفت و داری بس و کازار و غره و کوشش و شاک کرد  
 صاحب خلعت بنوس پاره و سکه و شمشیری مسامع ساکنان بلند و بنیست  
 پادشاه و طوارید عید میامین نموده و انصدام کرده و بعد از چشیر برود









شرف شد چندی گذشت که نمایان از عدد و هکلت بخت شاد شجاع  
 جز در دماغه بیدار و کدخدان از کجی در حرکت کرده بخوم آمد دست شاه شجاع  
 چون در پیشگاه شاد بیدار و پسر خود را با هم از آن درانی با صفای سر در  
 انگلیس و جلالی از دود و تفتان در رخ او را بیدار کرد و امیرده کدخدان هم که در  
 پای مقام دست و دامن بخت بخت و با آنها از دم در و دلی از راه سر چار و خبر  
 شکیم ندیده با او نفرسار نیز و گویند که شاد و در وی رجا و اقبال  
 بدولت انگلیس و در سردار انگلیس نیز او را پذیرفته پس از خدمت مرا هم بخواند  
 و تکریم اهل عیال و از آن بخت زن خواند و در راه اهل پیش بخت بند و شاد  
 فرستاد با پیشی که عیالش را بپایان خود و در آنجا بخت بخت را نه نمود  
 و سالی و دیت هزار و پیر برای حاج وی از دولت انگلیس حرکت یافت  
 و بعد شاد شجاع را در کابل پیش نظر از باب چهار و اصحاب عیال همراه  
 فاده و خوش چنان و این بر شاد که گویا از آن زمان بر زمین آمد و این شاد  
 شاد از شاد بخت حاکم فدا و بخت بختی از شاد از آنجا را از در لایح  
 صاحب کبی در سرداران انگلیس و در دود و خواهر کرد و این بخت و صفه  
 بخت برادر و بخت بخت با مور و شاد شد و در سال دوم که بخت نام نستان

نستان در رسید شاه شجاع شاد از آنجا که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سرداران انگلیس بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 اسبابهای بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چیزی در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 عاقبت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و در دود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و در شاد خود و این شاد از آنجا که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 شجاع را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و این را از دود و شاد شجاع هم اگر چه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 چون ز نام شاد را از دود و شاد بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سکوت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 شد حسین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 رسیده و شاد بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 دو باره مر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و این

از باب و طایف و رسوم و عیقه و موشان و قطع و زام است  
از دست و و فرزندش پس از آن شد خواندن وانی و امرای افغان چون  
از حمایت و محبت شاه شجاع با وی شدند بیکدیگر سازش افغانی نمود و برپا شدند  
و خود را یکدیگر در روز هفتاد و هشتاد و نه ساله که ششصد و هجری علی الحسین  
بجای خروج و حاکم و دیوانی عام برپا نمودند و بیکدیگر در حضور و در میان و در  
و بوی و قند و تنوع و تنوع کردند و شاه شجاع از آن روز و در میان  
کرد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
نایب و شاه و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
برین تاب و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
آنست و شش و چنان با کوفت که پس از آنجلس در تاب و طاعت و طاعت و طاعت  
در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
شهر و شاهی و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
شد درین وقت شاه شجاع و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
سکندر و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت

در سال و سال و سال و سال و سال و سال و سال و سال و سال و سال  
نموده و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین و درین  
شاه شجاع نوشت که اکنون بودن و در میان و در میان و در میان و در میان  
با و به و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
بوده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
بطرف و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
دم و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
از و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
بلند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
چنان با و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
شهر و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان



چنانکه از کلاهش نشان، بجای چال ششول بود و زنی آید و گوی  
 شوی در سیر داشت تخت و چون در پشت و چنین شد و تقدیر سعادتی  
 او بود و در کمر عروب شکست بخورد و روی باغزم شد و در ایال تصرف  
 از خیال چنانگیری تفت و عفت می تاب داشت و با میدان زرم چنان و یک  
 به دو که دیگر حرکت پادشاهان بهم جسم و بر قلع و قمع اعدا گشت و است  
 در ملک سوادت و ملک عزت و شرف داشت آید و بهر صفت  
 که است جلی و دوزن داشت و کابجه که فرقی  
 و در فن نظم میر و دیکار و افکار و شمار  
 آید و در بابایت صلف  
 میری داشت  
 اشی



پیشتر چنانچه چند واداران که شهر بزرگ است در کنار رود و جلوه واقع بود  
 قرب آن کوئی بسیار بخت و شرف و شکی گزارد است سابق برین  
 که حشمه ز این مواضع بفرست و است بکس نیاورد و هر شخص قدری  
 که در بالای این کوه حاجت و نیائی میبایست خود را را به نیاید و هیچ  
 در حاجت و کوی نبوده و در حدیقه از سلاطین و ارباب سرچ کعبه  
 یا و شایان دانی بودند چند واداران که حصار و شمشیر میبایست  
 جلوه از آن قلعه میکرد و پیش از این شهر و درخت حکمت  
 طایفه سبک بود و سالی چاه بسته بود و پیران آن ملک زار مانع  
 چهره در حدیقه سلاطین زمان شاه دانی آن قلعه و شهر و آن ملک را  
 با کعبه توابع و مصافحات آن در قبضه شمشیر بخت میکرد و هر سال  
 بود و بعد از شغال زمان شاه بخت میکرد و هر سال تمام ملک پنجاب  
 و مغان و پیشاور و کشمیر و غیره را بفرست خود در آورده و داشت  
 بجزی قریب پنج و شش هزار سپاه بخت میکرد و چون قلعه زمین اقامت  
 داشت و اکثر نمایندگان از مسلمانان پنجاب بودند و قلعه بسیار  
 رود و خانه سید و قریب کالی مرغ و دیر و اسماعیل خان میباشند که از آنجا

**در حدیقه** که از آنجا عبور کرده بطرف مغان میراند  
 این دو آب در میان رود و خانه چلم و رود پنجاب واقع است عرض این  
 قلعه زمین از طریق شاه به استقریاست و دو میل میباشد از آب و چاه  
 آب که از قلعه و مغان است که دانه آن خداداد خان نامی است یکی شهر  
 کجرات و میان دو رودات شادی و ال علاءه بر آنها قصبه شهر  
 بسیار در میان این دو آب واقع شده است گویند که رودخانه پنجاب  
 از تمام رودخانه های پنجاب و غیره است و از هر حیث  
 شایسته کلی بود و خانه کندی هندوستان در آن جلوه آب پنجاب از  
 آنجا نیز مشیرین تر و خوشگوارتر و سالمتر است **در حدیقه**  
 این سه زمین مابین رودخانه پنجاب و رودخانه راوی واقع است  
 عرض این قلعه از شاهراست و قصبه که از سایر طرق تر و بکر است لقب  
 شست و چای میل شود شهر و از آب و در میان این دو آب در کنار رود  
 خانه پنجاب آباد شده است و دیگر قصبه بود و هر دو شهر که برادر و بود  
 سومی خان و سیاه کوت و میرد و ال بعد از این قلعه زمین است و علاءه  
 بر آنها قصبه و دانات بسیار و چهار حال این آب و دویضه است





تکلیف و اجتناب

و دیگر از اراضی دوازده قطعه کلی است که با چن رو دوازده مایه مستقیم واقع است  
 عرض این زمین هشت یا شصت و شصت میل است از این قطعه کلی  
 دوازده مایه خاص میانه زمین چن رو گفته و در آن گشت مرا و شان این قطعه کلی است  
 که با چن این دوازده و خانه واقع است و این سرزمین آبادی از قریب قطعه کلی  
 دوازده مایه بسیار است سابق بر این چن رو قریب دوازده هزار سوار و دوازده  
 سیک و سکنان در آنجا قامت داشتند و چون از رو دوازده مستقیم  
 بطرف شرقی چن رو گشت قطعه کلی تمام خانه شده و از آنجا ملک برآید  
 و سرزمین شروع می گردد تا چندین سال قبل از کن دوازده و خانه سند می از قطعه  
 ایکه الی کن دوازده سند می از قطعه ایکه الی کن دوازده و خانه سند می از قطعه  
 دست قطعه چن رو با جایت و طرف چن رو هزار و دوازده مایه که یک و دوازده  
 خانه سیک بود که در آنجا ساکن بودند و سیک یکده اماعت یکده کیلومتر  
 میوه دوازده هر کدام را که دوازده اسب و چندین آدم فرا هم میانه دوازده  
 ریاست و سردای میوه و با چندین هزار سوار ارستند جنگ میشد بجهت  
 آنکه دهم و خطای بر این است که یکی از ایشان با شمشیر چن رو مقابل شود و دوازده

تمامی آنجا چن رو شد سابق بر این چن رو سیک با چن رو دوازده مایه که یک و دوازده  
 و دوازده مایه که دوازده مایه چن رو سیک تو جه سلاطین قرار داشت و از آن قطعه کلی  
 مستقیم گردیده و از آنجا سیک فراری گردید و از آنجا سیک قرار داشت و از آنجا  
 جنگ میوه دوازده و دیگر هر که آنجا را بنده و شان را و دوازده مایه سیک  
 دوازده مایه ضعیف شد بجهت سیک سابق از آنکه قوتی گرفته تمام ملک چن رو  
 سرحد کامل کشید و غیره را و طرف خود قرار داد و تمام ملک سیک  
 مستقیم و سطح خود ساخت پیشا و شمرست که در طرف شمال و مغرب بود  
 بنام صد چهار صد میل واقع شده است هر سافری که از آنجا بود رفته پیشا و  
 بنام دوازده دوازده و خانه را و دوازده مایه و چن رو دوازده و خانه سند می بود  
 کند و چون از کن از قطعه ایکه دوازده سند می از قطعه ایکه دوازده و خانه سند می از قطعه  
 دوازده مایه شمرست و مسافت باقی خواهد بود و پیشا و دوازده مایه قدیم  
 دنیا است و از آنجا سیک بنده و شان و دوازده مایه سیک قرار داشت و از آنجا  
 بود و این شهر یکده اماعت بود و چون از آنجا سیک با سلام رسید  
 به پیشا و رستم و کرد و در این پله انواع و اقسام میوه و دوازده و انواع  
 آنکه و دوازده مایه از آنجا سیک قرار داشت و از آنجا سیک قرار داشت و از آنجا

[illegible][illegible]



طایفه از خانه آفریدی سکن دارند و در مواضع حدیده قرار گرفته اند  
شده است همین طایفه همیشه شمشیر و بکلی برای می یافتن تاج و مسافرت  
تو اهل برت و درازی و بدست از قزاقان و قبیله بکلیس و طایفه و طلب  
و وقت در بسیاری از جاها همین طایفه قزاقان خودشان بر این  
میرند و تاج و مسافرت را خدمت کرده و بنا را می آورند و در  
نیز دارند و میروند و موجب اینها و در خانه نشین و در است و این طایفه  
از دودن مالیات و در حقیقت و متوجهند منزل خود از راه مذکور و گری  
عمل یک گذشته راه انداخته اند و در منزل و اینجا است مینایت  
منزل چهارم از ده پیکار داشته به هزار و نوبت و در منزل و در هزار  
حرکت کرده و در دهی کوت که عیدگاه طایفه هستند میروند منزل  
شتر از دهی کوت روز شده و در منزل علی خان میروند و اینجا طایفه  
ناچیک که به ده فانی دارند میسکن دارند منزل و در علی خان بروند  
بجای باغ میروند و اینجا همیشه قوم ناچیک ساکنند منزل شتر و اینجا  
باغ کوچ کرده و از شمشیر آباد که در وسط راه است گذشته و منزل و در  
میایند منزل و از اینجا به کنگد میروند این موضع درخت ملکوت

ملکوت و از خانه کبابی پناهند منزل و هم از کنگد بروند و کنگد رود  
شمخ و در پناهند در این منزل آبادی نیست لیکن در نوای این طایفه  
کدو فی ساکنند منزل باز هم از شمشیر و در حرکت کرده و کنگد  
میرند و در این منزل قدری آبادی است از اینجا و اهل این و از اینجا  
میایند و در منزل و در راه و هم از کنگد و در راه با کباب میروند منزل  
میرند و هم از با کباب و در راه است یکی از راهی است که قشون درانی  
و غیره و سایر قوا اهل آنجا گذشته و منزل ترین فرود آمده و از اینجا از  
کابل کوچ گذشته بدو و در این طایفه کابل میروند و راه دیگر که معروف است  
بند است راهی است که تا حد پناهند میرند و منزل چهارم هم از اینجا  
کابل کوچ میروند و از اینجا نیز قزاقان میروند و در منزل از راه کابل  
کوچ حرکت کرده و در راه از این طایفه کابل میروند و در کنگد  
که قشون پادشاهان و بجای از اینجا میسکنند و در سواره و پیاده و در شتر و در  
از پناهند و کابل میروند و منازل مذکور و طلب چهارم و در کابل میروند  
نیت و تمام بعد از پناهند و درانی و در این طایفه کابل میروند و در کنگد  
کابل میروند و در نیت شمشیر کابل میروند و در این طایفه کابل میروند و

و اقامه میوه جات و گل و باغین ۱۰۰۰ چرخه های آب شیرین برپا  
که در یک شب و بازاری باری است و اگر فک آنجا شکست که در  
صل و فصل می باشد و محکم است و در آن یک آب و کجا که در ترکی  
شهر دارد و فصل جاری است و در یکین است و فصل در آن قریب  
ست چه راه علی التولی در آنجا برکت بسیار از قدیم ایام ساکنین در آن  
همه از طایفه تاجیک و فارسی زبان بودند و از زمانی که در آن شهر با برکت  
سلاطین و پادشاهان و افغانه و تاتی و مغول و قزلباش و غیره که  
داراست و اینها جزو آنجا میزند و آنجا آمده و ساکنی گرفته اند و غار  
عالیه بنا نموده اند اگر چه شهر فرخنده تر است لیکن پادشاه و دستور پیشا  
و اجناس و استعداد تمام اقامت بسیار در آنجا است و بسیار است  
محکمات ایران و توران از پیش سلطنت و پادشاهی از پیشی بسیار است  
سیاه و آنجا می که از خراسان و توران بعیدند و در آنجا می آیند  
عجوبه ایشان بجا می آید و در میان این شهر با راه مستقیم بسیار  
که از پشت پشته و سنگ کج باشد و در قستان نهایت رفیع و جلیلی  
آنرا می رسد و اینها را بازاری اند که در قله و خان و راهی است که

که در ابتدا از جمله مرای و بلاد سلاطین و صفیر بوده است بعد از آن  
به دست شاه جهان شاه پادشاه هندوستان آمده و منصب پیر و پاد  
نایب شده است و در شاه جهان آباد نیز به شریعت و این شخص اشد است  
شده است و در شهر کابل زلزله بسیار شده و باقی آن غلب برقی و  
بیکر و موش و دیگرند و عمارات آنجا غلب زخمت تمام و کل می باشد  
سلاطین و پادشاهان و شاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
با احوال کابل می کنند

**که در ابتدا از کابل و بلاد سلاطین و صفیر بوده است**

نزل اول از کابل قلعه قاضی می رود و در نواحی آن قلعه طایفه تاجیک و کلا  
سکن دارند و نزل دوم از قلعه قاضی حرکت کرده و قلعه میدان می رود  
در آنجا نیست و پادی خوبی است و کلا آنجا فاخته سیلان خیل می کشد که  
پل و درک که قتل می کشد و اقامت سادات است نزل از نزل دوم  
از قلعه میدان به پل و درک می رود و در آنجا نیست و قلعه دایه ای است نزل  
چهارم از پل و درک قلعه می کشد و در آنجا نیست و پادی خوبی است قلعه  
افغانه در آنجا ساکنند نزل پنجم از قلعه می کشد و در آنجا نیست و پادی خوبی است

در آنجا است و پای خوبی است منزل ششم از قلعه شش کاوه بشهر خرمین  
میرود و ازین شهر سابق بر این پای تخت سلطان محمود غزنوی و در آن  
پس از آباد و معمور بوده است یکراه فی القدری برفت یار که مقام را باکی از  
هنگام فواید جزین منقسمی که سلامت جان برده اند آن جبهه دیگر آن شهر  
را با دیگر ویدار اکنون بعضی از طریقت تا چنگ و اخوان که تقریباً و ده  
هزار خانوار میشوند در داخل قلعه آنجا سنگی دارند منزل ششم خرمین است  
تعلقه نامی این منزل نیز آباد و معمور است منزل ششم از قلعه نامی تعلقه  
قره باغ میروند و این قلعه را نامی از ملایمین است و را فی بنا نموده است  
ساکین آنجا از طایفه اند میباشند منزل ششم از قره باغ است که بر کوه  
قلعه قوچان در آنجا طایفه افغانان منقسم سکند دارند منزل و حرم از  
کوهیز قلعه قوچان تعلقه کوه میروند و منزل یازدهم از قلعه کوه چیش  
میروند و در آنجا هیچ چه را با دی نیست لیکن در نوای آن طایفه افغان  
غنی و ترک سنگی دارند منزل دوازدهم از حرم از چیش میروند است تعلقه  
شهر ریخادک آبادی دارد و منزل میروند هم از قلعه ترین تعلقه قلعه میروند  
ساکین آنجا افغانان و غنی میباشند منزل چهاردهم از قلعه کلات منزل

منزل پنجم از قلعه کوه میروند و در آنجا در آن است از قبضه طایفه  
طایفه کوه فی منزل یازدهم از قلعه کوه میروند و در آنجا  
غنی تعلقه کوه فی و در آنجا قلمیور شاه ذی فی طریقی که بخیر را میباشند منزل  
شش از حرم از حرم است یکم از قلعه و منزل هفتم از کوهیز قلعه و تعلقه  
میروند و منازل ده کوه اکثریت و چهاردهم است و بیست و بعضی سی و دو  
ست است و در آنجا کوه با جاده را چارصد و پنجاه میل و با قلعه و بعضی از  
میل است و در شهر قلعه در طرف جنوبی با یک کوه کابل واقع شده است  
کوهیک که ششده را از شهرهای قدیمه و یا است در آنجا سیاه تعلقه یکم  
سپین اسلام تعلقه کوه کوههای تهاوی در تصرف سلاطین پیشین بود  
پس از آن تصرف خانان و در سلاطین صفویه در آنجا سابق بر این  
راست شده و با افغانان فی تعلق داشت تا در شاه از تصرف آنها  
و آورده و بطایفه پادشاهی که اکنون بذاتی مشهورند بعضی خود را پیش  
پادشاه بر و شتر قلعه قدیم با خراب و ویران کرده و در قریب آن شهری بنام  
نادر آباد بنا نموده و در سلاطین خود قرار داده و تعلقه ذی و حرم تعلقه  
نور و از یکی این شهر از نو بنا کرده و از طرف ابله و حرم



نام شاه و این شهر قدس را بنام خود نهاده و آنرا معروف باین اسم است  
 چون شرف ایضا و احمد شاهی است شریعت پیاپی که با روح مشیت بر صفا  
 عالی انجلی و آجرو و عمارت که از وسط شهر در هر کوچه و بازار یکصد و  
 کناره های نرگس در مشایق توت و غیره غرس نموده اند با داربست و نوبلی  
 نیز دارد و همیشه و اکنون با چایخانه های تازه و معروف است برف و شرف دار  
 چنانچه در دهانی آنجا همیشه برف می افتد و بهشتی است و آب و دهانی ازین شهر  
 بسیار لطیف و معتدل است و از زیارتگاه هم در آنجا اتفاق می افتد بلکه بعضی  
 معتقدند که حیض و آنجا از زیارتگاه است  
**در بیان شهرت و نام شهرت**  
 منزل اول زنده با منزل کوکبان سیر و این منزل و یکده آبادی است منزل  
 و ده ها که کوکبان باشد و سیر و این نیز آبادی خوبی است منزل دوم از راه دولت  
 سنگی ساری و آبادی بسیاری در آنجا است منزل چهارم از سنگی ساری که کوکبی  
 خود و سیر و این یکده سیر و آبادی است منزل پنجم از کوکبی خود  
 و ده ها که یکده چنان شوند و این منزل آبادی نیست لیکن آب و آب شیر  
 منزل ششم از خاک چوبان است که برش و منزل شریعت و ده خانه هم از

ده خانه هم از میان شهر که در منزل پنجم از کیش به شهر و یک سیر و ده  
 آبادی و ده ها که یکده و آب و آب شیر و این نیز آبادی خوبی است منزل دوم از راه دولت  
 سنگی ساری و آبادی بسیاری در آنجا است منزل چهارم از سنگی ساری که کوکبی  
 خود و سیر و این یکده سیر و آبادی است منزل پنجم از کوکبی خود  
 و ده ها که یکده چنان شوند و این منزل آبادی نیست لیکن آب و آب شیر  
 منزل ششم از خاک چوبان است که برش و منزل شریعت و ده خانه هم از  
 ده خانه هم از میان شهر که در منزل پنجم از کیش به شهر و یک سیر و ده  
 آبادی و ده ها که یکده و آب و آب شیر و این نیز آبادی خوبی است منزل دوم از راه دولت  
 سنگی ساری و آبادی بسیاری در آنجا است منزل چهارم از سنگی ساری که کوکبی  
 خود و سیر و این یکده سیر و آبادی است منزل پنجم از کوکبی خود  
 و ده ها که یکده چنان شوند و این منزل آبادی نیست لیکن آب و آب شیر  
 منزل ششم از خاک چوبان است که برش و منزل شریعت و ده خانه هم از

[illegible]

چای است سابق بر این در قریف سلیمان بران بود پس از آن بدست قانوق  
 و شیر افشاده و متاعه و دخت نکوئی آید بود که چند سال قبل شاهزاده  
 که مران خلف سلطان محمود ثانی و کجای حکمت سینود و عید او شایسته  
 بعضی از او بود و احادی حکمت کرده اند لیکن در عهد شاهزاده که مران  
 باقره نام همیشه با حکمت آنگاه بدست از محمد خان و وزیر بود و تبریز و  
 عید الله انصاری که از شیخ کجی است بقاصد و میل در طرف غربی  
 هرات واقع است و پس قلعه هرات سمت مغرب طایفه بلخ خان کجی  
 مسکن داشته و از سمت جنوب قلعه طایفه ایماق جندی شایسته  
 سی میل از هرات فاصله داشته و عیس خان کوی که پیشینی منجب  
 بوده و همان را انجی جول و خوش هرات ایل نوا می شنیدند پس در سمت  
 سرداران طایفه مذکوره در سمت طایفه زنجان در ای بود و در کس  
 از وفات او هر یک از روسای طایفه حاکم الا استقلال فرما گذارند  
 و کجا گردیدند و شنیدند که مرقد حضرت رضا علیه السلام با حادی است  
 در طرف جنوب هرات بقاصد سه منزل واقع است و طایفه هزاره که از ایل  
 تتر نامند نیز در کطرف نواحی هرات مسکن دارند و چون شایسته

که پیشتر برده و حرکت ایران تا حد میانه و در پیچیده انداز از بهرات فاعله  
 هشتاد میل و حرف سواد کرامت بنیاد و خطه پشت نمودار است و در آن  
 کوستان طرف پشت طایفه قبی مسکن دارند و در دامنه های کوستان  
 خرقه از یک سینه تمام سالکین آن دریا و حقا و کالی بجا بخت  
 دارند و از کوستان که گذشت بجلگه و هواری میرسد طایفه هزاره و پنج  
 از شیعیان و افغانه در آنجا مسکن و ریاست دارند و سینه و بعضی از طایفه  
 کوستان است و در طایفه از کفار و سیپوش ساکنند که سیدان آن را بیا  
 غنای بیش از چهار یکنه

**حکمرانان کوستان و پشت**

چون سلاطین از بهرات عازم پشت میشوند ابتدا در قریه میروان خرقه  
 خواهند آمد و بعد از آنجا حرکت کرده بشهر آبا خرقه خواهند منزل  
 سوم ایشان قلعه صیمرزنی باشد بقبره سلطان قورقوند دوم صاحب در  
 چین موضع است منزل چهارم از صیمرزنی میرزین تبرک پشت خرقه  
 خواهند آمد درین موضع کوه بسیار مرتفعی است و آنرا قنن ببالای کوه قنن  
 متعده موجود است آبادی و قریه پشت در یکی از دهانه های این کوه واقع

واقع شده است و قنن یکصد و ده خانوار مالداران و در این آبادی چوب  
 و علاوه بر ایشان سکنه مشرق نیز بسیار دارند از آنجا که قنن بر بالای کوه دارد  
 راه است و یک طریق آن خورخو بجان پشت واقع شده و پیوسته بهر  
 ایشان یعنی باین جنوب و مشرق در سه سیاهالی و سه عظیم البسی فی سانه  
 شده است که یکی از متقدمان در مدین حضرت بوده و در چوبی از آنجا رست  
 متعده و این بایدار مشغول حکم است و در قرب این مدینه و مسجد است  
 بسیار بزرگی که سیه آن پیش بقدری چاشنه زارین آن متعده و آن در پشت  
 محض یمن و ششک و تشفا میاید و بسیار برده و محض خطه باین دریا  
 است و کردن افعال خود می چندند و از عجایب این درخت این است  
 که در سالی است مرتبه گل و فرسیده در میان آغالی آن سرزمین چوبیست  
 در آنکه حضرت مود و چیتی و قتی درین موضع مسواک و بچه و و صوفی و  
 مسواک خود را در زمین سب و برده و این درخت همان چوب مسواک است  
 و حقا و مصنف کن بیان است که شاید آن مسواک چوب درخت قنن  
 بوده است در ترکیان درخت و آن محل یکی است مایل بهری که کوه  
 اغلب حضرت خضره در آنجا آمده و یکصد و یان سنگ میکرده و با تواجبه



و بنا خواهم بود و چشتی سخن میگفته بگفتن علامت پشت حضرت خضر  
و آن سنگ نموده است چون از آنجا بیاوردند درین راه از قبر حضرت  
پشت بسیار است که ساهی آید از آنجا که پیش میاید مقبره اولی مقبره حضرت  
سلطان فرس تا قدس الله سره چنانکه گویند این سید بزرگوار به خط طبر  
بنی عباس که نسبت بها جیحین را میدادند از آنجا که غرب پشت تشریف  
آورد و ازین بزرگوار چند خواهر ابدال شتی علیه الرحمه است مقبره دوم  
مزار سراج اهل عسک خان و از به این پیشرو سالکان طریقت و  
سابق سالکان بحر حقیقت حضرت خواهر و احمد ابدال است مقبره  
سوم قبر پر نور سر دفتر باب پدر است پدرای صحاب و است توبه  
بارگاه لایزال حضرت خواجه محمد زاهد فرزند خواهر ابدال میباشد چهارم  
قبره و است لیکن درین اعیاض عارف ساجد ربانی و سالک است  
برانی جامع کلمات و فی و ونوی و عاوی انصاری صوری است  
و با خرد اندین به سب و اله بزرگوار خواهم بود و چشتی است پنجم قبر نموده  
و مرتبه ششم صدر نشین شمس صفا و قاهر مردان راه خدا خرم عاقلین  
دل آگاه و زنده ای متعین حقیقت و شناسا ملک عرفان قریب جلال

محمد اهل همان اسبیر گاه این شهر اقا خدایا و قوی علی فای و فرقی  
صوفیان و الاجاء و دیریم تا یک سالکان راه الله در دایره نبوت سلاطین  
مستطوره افاضه خاندان مراد تو به عالم علم حق و جلی نور و دیده نبی و سخن شیخ  
سیرت و تعلیم قره العین لحن و یحییین بر گزین رب و ده و خواهم بود و  
چنانکه ششم فرزند طریقت و معدن حقیقت آفتاب پیر حق  
و آفتاب ملک شعر و محمد میراب و لان امانا شتی خواهر و احمد  
چشتی میباشد این ششم مقبره ششم که در غرب یکدیگر واقع شده و در غرب  
قبر و بزرگوار و حضرت حسین دارد و قبر حضرت موده و چشتی و امانا شتی  
ای بزرگوار و همیشه پادشاهی بر روی آن کشیده شده است و ششم  
مسجد است و در غرب مقبره بزرگوار است که ازین در آنجا نماز  
میکند از آنجا که بر این مقبره بسیار از اهل عسک خان و شکر و شهادت  
و اولیای عظام که منتسب باین خانواده بوده اند از آنجا که فون  
چنانکه تا طریق دیگری که از پشت بیایای که میرود و در آن دره چشمت  
آب شیرین بسیار خوبی است و حدوده خواهم بود و از فرزند خواهر احمد  
ابدال که در آنجا بریافت و چند نشینی شوال بوده و درین باب است باغ

و باغ بسیار خوبی است با صفا و از دشمنای پر شر و اخراج کل را در این مرتبه  
بناخ خواهد بود و گویند که یکی از سلاطین فرامان این باغ را باسم خواهد  
بود و این قوم و گمان را برای شمس و مسکین و فقرا و در روزی این باغ  
بزرگتری است که در آنجا با نیز از شریف خواهد بود و در سیر و در چنان است  
میل ساقب بیاد که طی شود و حق چنانچه می خواهد بود و میرسد و آنجا که  
آب است که زمین کوکمانند و در دهانه زیر سیاه که یکی سر و دیگری کرم  
که حق تعالی آنرا محض و چون بزرگوار در آنجا که فرموده برای اینکه فضل  
زمین آن و آب است آن سید جلیل القدر در میان آن غسل نماید و این دور  
خانه از نزدیک تمام مقارنیکه در این موضع بجا صله چاه و در سبیل  
جمله نشینی خواهد بود و حال است که در بالای تل بسیار مرغی در آن  
شده و از جمله چاپ و دیگر که آنرا که اوقات حضرت مودود پیشی شود  
از این است که در دست جنوب پشت و فقه کوکمان است که یکله که اقبال  
باشد و از آن جهت که این است که در شبهای جمعه از شکاف این دو کوکمان  
چیزی پدید می آید و کف پوشد و هیچ جمعه و آن اطراف از نزدیک  
و در در آنجا آمده و پدید آن خواب را بر داشت سیر و ندو از تو هر

و از آن پس آن است که بر روی زمین سوزن خنجر و در طبل و در سیم  
نموده و بعد از آن بر است و در خنجر استیام و طغیانی و با عشت  
این خون و کف را از شکاف این دو کوکمان فرج و گزینده اند که روزی از  
روز با حضرت مودود پیشی که این را در دهانه که در قرب این فقه کوکمان  
جاری است مشغول بجهت و خود بوده و نبسته اند و طغیانی و خنجر از  
مغاره سر بر آید و در روی بکاف آن بزرگوار که چون در قرب رود و غا  
و این این دو کوکمان رسید حضرت مودود فرمود که هر جای خواب است که  
نیای بخورد و یکله کلام از زبان او بر آید این دو کوکمان از جای خود حرکت  
کرده و آن از دهانه را در میان کرشمه قرار داد و از دهانه که گشته و با جاز  
بلند عرض کرد که ای فلان عارفین و قدوه و ساکنین مرا از این هکله بخت ده  
آنحضرت فرمودند تو و این جایی که از وجود تو به گمان خدا متعین خواهند  
شد گویند که اکنون در هر شب جمعه این از دهانه خفت کرشمه می آید که از شکاف  
این دو کوکمان بر آید چون راه حسن و بی نیای این خواب و کف از بدن و  
و این دو سیر و در میان و خداوند بزرگ و تعالی محض و های آن بزرگوار  
آن خون کف را تا اثر و غایت مرهم عطی فرموده که تا سیر و در راه







در آن روز جمعه ششم و بر می خواستند بود و در اصل یکی از این جمعی  
 مشهوران آنکه چند روز هم سکه خاندان ولید بن عبدالملک بن مروان بن  
 قسریه در ۱۶ و ۱۵ خرداد می رسید که خلاف آن رسید و خاک شد و بود  
 در نزد او و در سادات و چون این احوال را مشاهده نمودند و دیگر  
 سادات و مردم که از آن خبر شنیدند آن را حاکم و مردم و مردمی  
 و جوانان موضع هر یکی از آن که در پیش پادشاهان سادات داشتند  
 آن را دیگر در محکومیت ناکسی را و با آنجا سید پادشاه عبدالمطلب که  
 میگوید که من آن کار را با خود داشتم ولی درین راه قتل در میان  
 لشکر زمان شاه و آن فرستادن رسید و فراداده و آن کار را که من نهاد  
 و داشتم و آن را با بزرگترین مکان کرده اند که سادات آن سادات از  
 سادات و شرفای عصب بود و آنکه از علم و شرفی و غیره فراداده  
 و در این سادات و شرفای شده اند و حفظ و حیانت خود را از حضرت کسب علی  
 آمده و آن را و عجیب الله تعالی و دقایق این را و حاجت فرموده و آن  
 با سادات صاحب کتب و آن سادات و سادات و سادات و سادات و سادات  
 که در قفسه آلبان و سادات و سادات که در قفسه آلبان و سادات و سادات

از اهل آن خطه حکایت کرده بود که من حضرت سید ابی محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و آله و سلم را برای اولین دیدم و او در جنگ احد و اهل بدر کشته  
 قریش بودم و من نیزه و سینه که بر بازو و پرست و خورد و نشان  
 پیدا و که از دست صحابه گرام این جرات با و رسید و در میان شج  
 و شجاعتی که می زد و در اویش کامل بود و بر سطحی از آن غده و سینه نالی که با  
 که فرسیا و پوش را بجان بود و دوستی داشت نزد خود و حوت نمود و چون  
 نزد او آمد تمام شرح احوال جنگ احد و جنگ بدر را از آن کافران  
 نمود و سادات تمام کجاست را زبان عربی جاری و شایسته و عرب آن  
 عهد و قضاای غلام و شده و پادشاهان خود و اطهار داشت که چون من ازین  
 سادات فراداده و من عصب و سادات حضرت سید ابی محمد صلی الله علیه و آله  
 علیه السلام نیزه و پرست من زد که من پیش از زمین افتادم چون پوشش  
 تمام فراداده و با سادات از نوشان و سادات که خود با این که و آمده است  
 سادات و کتون سادات میگوید که تمام نشان مرده اند و بسیار از او و سادات  
 و او و سادات که در اینجا باقی میماند و من اکنون زنده و دقایق من سینه  
 بحال خود باقی است و عبدالمطلب از شرف و سادات که آن هر مرده و فرستاده

از آنکه بهمان فتح قوت که نزد سید کبیر شاه نیز رفته و او را طاقت نباشد  
 و این بر آنکه از او سالی گزیده و او را به علی ترمذی معروف به سیر بلایان  
 سید معروف درین وقایع آن که فرسیا پوش را بیا بختی و کرم کرده بود  
 بعد از آنکه شش از او جدا بر سید اید و کرده بود که در این شش کا فزا  
 در میان که کشیم خود را در میان نیاید و در دست تعظیم و تکریم  
 فرموده به حضرت سید جواب داده بود که من بیاس عزت آنکه چشم درین کار  
 بر جمال هدیم ایشال حضرت حق تاب صلی الله علیه و آله و او را تکریم  
 و احترام نمودم و درین حکایت در میان اهل شایسته و سبب معروف به سید  
 پس از آنکه از سید به سبب سبب باقی بماند که درین کار کفار سیاه پوشی که  
 در کوهستان افغانستان طاقت دارند از کفار قریش بود که از خوف  
 مجادین صابرو انصافند و اگر در کوهستان افغانستان پناه آورده اند  
 حق و دادی این خاندان بجا بکشید و الی صابست میل از پیشا در  
 در جانب که بهمان شاهی افغانستان از عزت ملک ریختن زانی و سبب  
 طوایف افغان شروع شده تا سرحد خوست و اندازب و حدود بدوستان  
 و حد نادر بر کوه چشت تا نزدیک ملک هزاره کشیده شده است

شده است افغان و شیخان ملک هزاره همیشه با این قوم جدا و جداست  
 و زمان پیش از آنکه خلی و چینه و خوش پیا هست و بر کرده و بهیستای  
 کز ف و به صرف فروش میرساند لباس بیضا بقد عمو با چای بریشی  
 سیاه است و زمان آنجا بر خلاف مردان پیش از این صابست و چای  
**در کوهستان افغانستان**  
 طوایف ترک و ازبک و ازمان و غیره کسان نیستند که در صحرای ریستان  
 و تاتارستان سکنی دارند و غلب از پوست آب از برای خود لباس میزنند  
 سرور و در کس تراکه و سر کرده فرقه از بکینه نربوده بی نام و در که از  
 فراموشی مرشد و یا کند و دشت خوشه الی مرشد خاقانم از بکمانی صحرای  
 که کوهستان بکشد و چینه و سبب از خانه و در تحت حکومت مشا را بیه پیا  
 و همیشه چینه و هزاره سوار بعلاده قوم و متبطله و حاضر را کاب او پیشا  
 و همیشه کل سکنا می مشا را بیه و شهر خوشه است که نزدیک سرحد خاست  
 پادشاه خطا و در فرزند خود قرار داده بود و بعد از یکسال یا دو سال  
 از بیلی نربوده بی بعضی تک و بهار از چسبیل سب و سمر و غیره بخت  
 پادشاه خفا میزد و پادشاه موصوف اظهار که پذیرائی و نوازش



در قیامی نوبت بی سبب و در نوبت بسیار سلاطین و حکام و اعیان آن  
معمول نیست چون بی نوبت و نبرد یا در شاه قیامت نه نوبت از  
و سوال نموده که غرض از این نوبت بی سبب و نوبت است که این  
نوبت و نوبت بسیار از این نوبت بی سبب و نوبت است که این  
بی سبب و نوبت است که این نوبت بی سبب و نوبت است که این  
در نوبت و نوبت است که این نوبت بی سبب و نوبت است که این  
شاه و نوبت است که این نوبت بی سبب و نوبت است که این  
در سال هزار و دویست و نه هجری قمری آن شاه عازم نوبت گردید  
و در میان راه از قول امانی آنجا حکایت میکرد که قاضی قاضی  
شهر خود از جانب نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
خوار شد و قاضی نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
پس از آن نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
بود و در نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
مرا در میان آن کار یکدیگر کشید و قاضی نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
گردید و چون او از نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب

سنگ سیاهی در بر من گذاشته اند آن سنگ را تا پیش حرارت و نوبت کاری  
او بگوید و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
و مشروب در میان آن کاری موجود بود و در میان آن کاری نوبت بی سبب  
این غذا میدادند و چون شب بر سر دست میدادند در میان آن کاری نوبت بی سبب  
تقریباً با نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
میان نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
بود که در چنین راهی و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
یکماه و چند روز از سر نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
در صبح و شام در میان نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
رسیدیم و با جان کاری مراد و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
رسیدیم از کاری پیاپی شده بود و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
عالی و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب  
چون میان آن نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب و نوبت بی سبب

از راهی آن قصر دست خا بر شد و شخصی در اندر زبان ترک خالی صدا  
کرد که پادشاه میفرماید که فرزند من نریت بی بسیار خوش و خرم است  
و حال او نیکو است چون بکلام را شنیدم و ده باره بجهده ام و چون  
کردم که نریت بی بدعی ده ام دولت و اقبال پادشاه مشغول است  
و آنوقت در آنحضرت انصراف داده و بسیاری از آنحضرت و پادشاهی  
ناده که تقریباً هفت آنجا رسید هزار تومان میشد برای پادشاه  
و او بر من نریت بی اهدا فرموده و بعد رست برادر و برادر و برادر  
با بسیاری از چیزهای دیگر که خود من است و مریدان پادشاه و پادشاه  
دستور و آن کاه و شایسته و در آنجا ملت و اب و بر خد و خد و خد  
تا آنجا بیانی بود که قاضی آنحضرت که در آنجا بود و خد و خد و خد  
حکایت کرد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
حکایت ترکستان کرد که در آنجا که فرزند دهی مانده نریت بی  
و با انصاف و با و کارها خرم شد و یک عمارت بسیار خوبی برای  
اقامت خود ساخت و در آنجا که پادشاه بود و در آنجا که پادشاه  
راه نمی یافت خبر خد و خد و خد که در اطراف آن عمارت در آنجا

در سال خود بر هم قرار داد و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
عاجت را بجهده رشتا نریت بی برده و خد و خد و خد و خد و خد  
و صوفی بجهده جامع میا در قریب ده هزار نفر غلام و سایر قشون  
منسل بسلام حرم است و دهی میا در غلام و سادات در آنجا  
شده و عارضه و عارضه را میرسانند و هر امر و مطیع که مطیع و اسان  
بود و خود پادشاه و فضل میداد و هر چه میگوید و دقیق و حجاج و عیون  
و تحقیق و در جمیع محله های قاضیان و عیون و شریف و در جمیع  
بنوی انجام و چند پسر از آنجا در مجلس غلامی که قریب ده هزار نفر  
حضور داشت نشسته با تمامی آنها غذا خورد و غذای ایشان را  
گوشت است که همان وضع از یکی طبع میکنند و پادشاه و پادشاه  
میشد و پس از فراغت از غذا با زبان شزل دل خود در هر پروانه  
تا روز جمعه دیگر بر سر شستن در سلام عام و سوال و جواب با چنان  
و حکام و ملاقات با اهل آن را همان طور و وضع سلامین میاید و  
سرور و آن و حکمرانان ترکستان مثل شاهزاده و خدای نظری و خیر  
بجهده نریت بی و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

مستوفی ز برتری این است بر ترک با مصطفی آنرا بچهره شریک بسیار قوی  
و چیت چاکک باشد و بی هفت یک است که ترکمان و متولان و حسن  
اسم خود میآوردند و چون فرمانده شهر نو شد حکومت و ولایت او پیش  
بسیار ولایت ترکستان و تیر و کهنه و دین و سلاطین و ملوک و پادشاهان  
میفرمودند که در این اسم و صفی است که پادشاهان و فرمانروایان  
آنند و خود را باین لقب مشهور میآوردند و شاه همدانی بنده از دودمان  
مقدور ترکستان و از اولاد و خاندان صفی خان بود که همدان امیر بود که  
در ترکستان حکومت داشت و پس از مغلوب شدن اعدا و تیر و کهنه  
قبول نمود و خدای تعالی از دودمان صفی خان از یک است او نیز در  
حکمت ترکستان حکومت و ده هزار سپاه زیر امانت داشت و قوی تمام  
مرا و بی رانگست و ده تا شهر کجا را تعاقب کرده بود و شاه را به شخصی بود  
بسیار دخی و همان نوازسانی و دزد و دزد را شرفی برای عطا و عطا  
و شایع نشین کرده بود و به شاه در آنی در حقیقت خود و صفی خان  
باشا همدانی انوار کتب و دیبا و صنایع فاخره برای او میفرستاد و تا  
بخ در آن طرف خدای تعالی بود و زمان شاه وانی نیز جانب او را امر می نمود

مرحی و نظیر داشت و لی آن ایام میآوردند و همدانی و زمان شاه مسیح بود  
و شاه همدانی حاکم مستقل همدانی بود یکی از مرشدان و گمان شاه همدانی  
مسلک میکرد که با وجود کبر سنی که داشت شبانه روزی یک کویت تمام میفرمود  
و روزها با جواب میرفت و چون شب میشد یک کویت را بطریق برای  
او بخت در میان و وحشت میفرمود و حاضر میکرد و تمام شب آن کویت  
آنست که است با کاردی بریده میفرمود و چون صبح میشد یک کویت که اکنون  
من میر شد و همیشه شگایت داشت که اشتباهی میان این دو قاصد بسیار  
کر شده است و شجاعت و پدیده بود که ولایت سادات مقام است  
او را نداشتند و بنده او بقدری بلند و قطره بود که ساری او و کوی  
خیابانست بر او و دیگر از فرماندهان ترکستان یکی پادشاه و چنان  
بود که قریب ده یا نوزده هزار سوار و پیاده تا یک پاسبان  
خویش و قوی و قسبات آن نواحی در کباب و بی بودند و یک  
مغلوب شدن از یک بود و حکمت خود را که بی صانع و که بی یک است  
مغلوب میشد و شاه را به از سادات جلیل القدر و دینداران و  
او در شخص فرستاد و آن حکمت پادشاه بود و این ملک تفرسیا

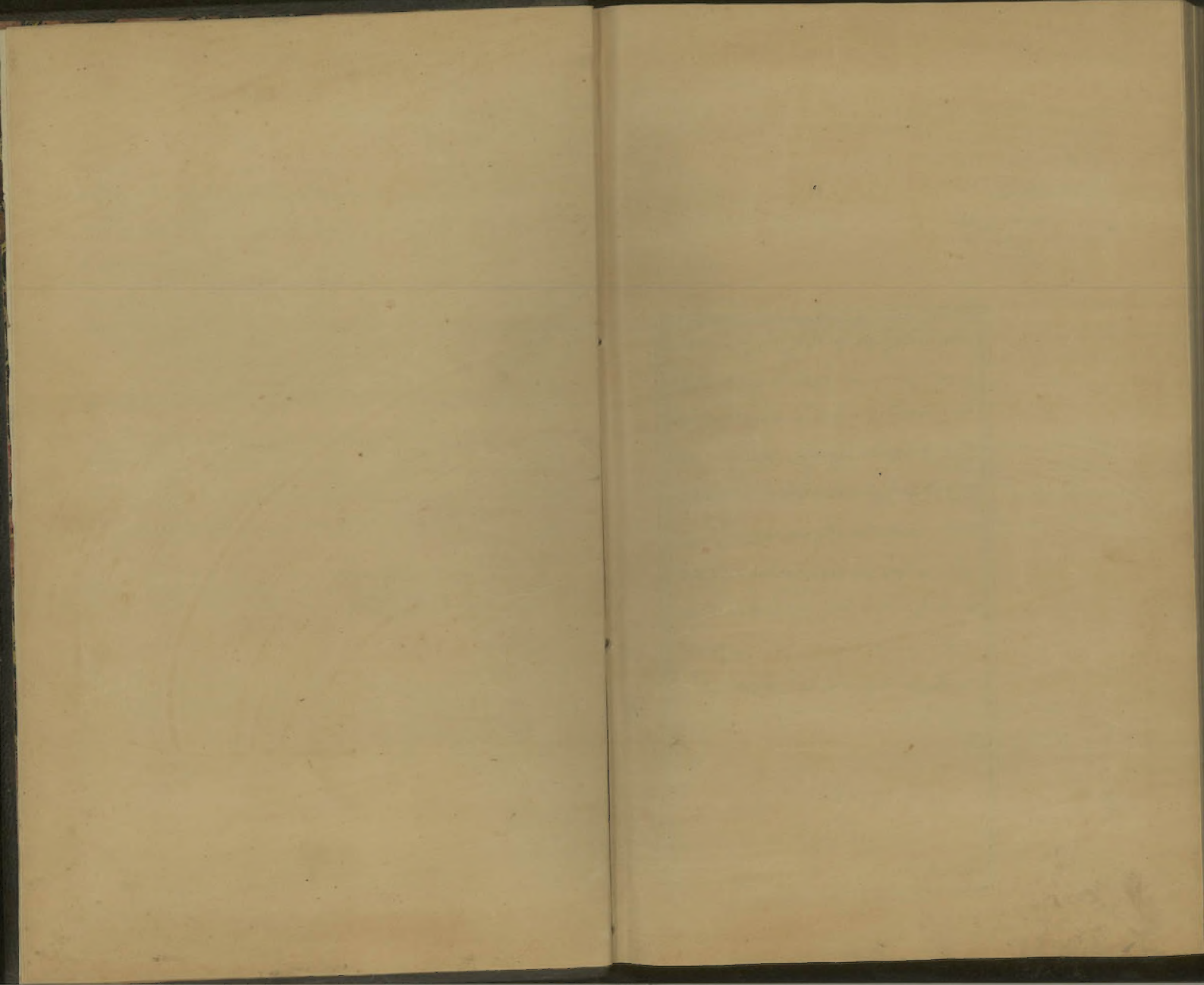


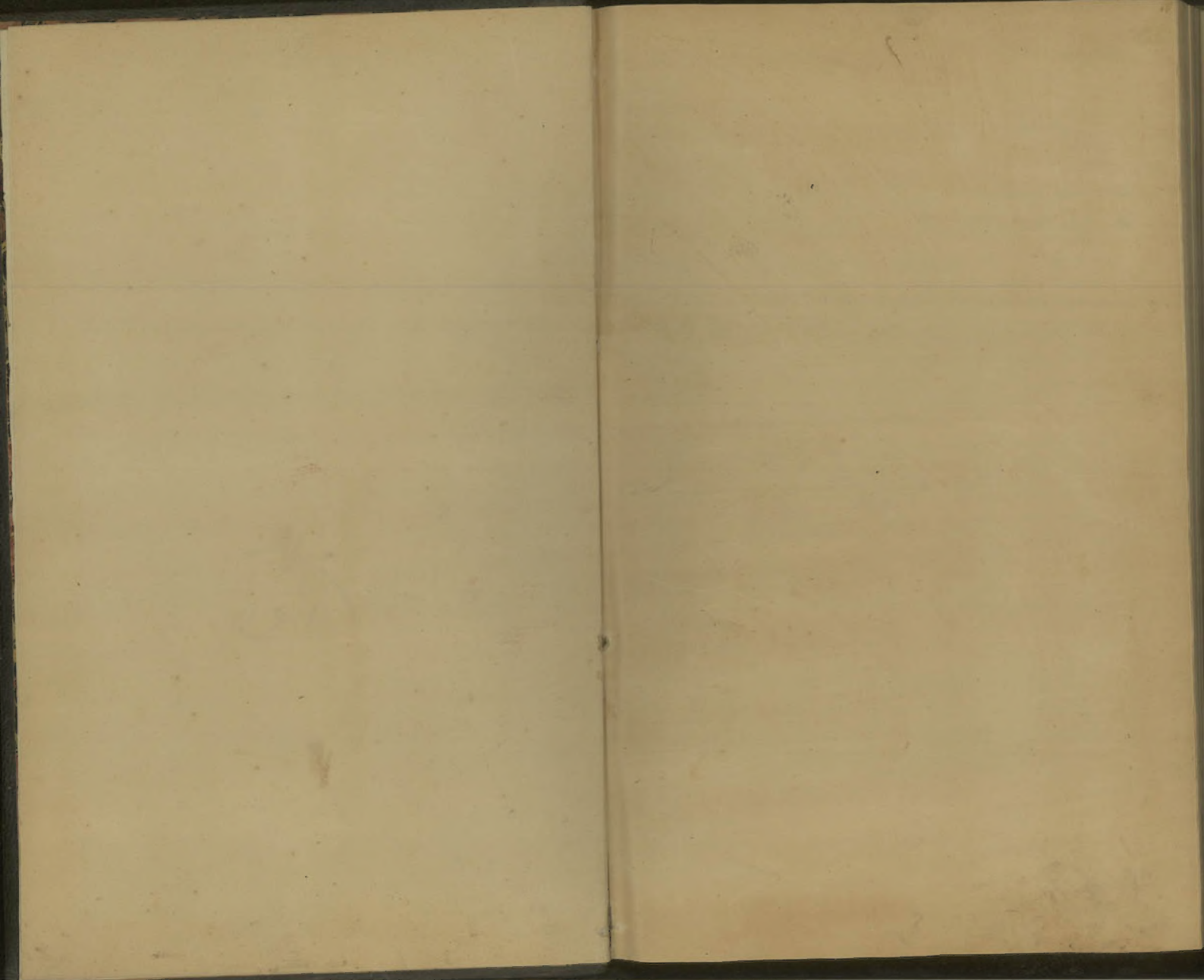


بقا صد چهار صد و سی و کسری از حرف شمال کابل و این پنج و شصت و ده و صد و  
 کولاب واقع است در طرف و ذی حوز و حکمت مشایخ و در شخصی یکای  
 خود ریاست داشت و بر حسب ظاهر همه آنها طاعت پادشاه و پادشاهان را  
 می نمودند و گاه که یکی بطور حسیب و مبلغی برای او می فرستادند معادن را بوی  
 و اصل درین ملک واقع است در جل و حاش شهر فیض آباد تا ششصد و هجری  
 از سر در آن کو یک از یک شل شخصی خان و جعفر عین در قد و نه و  
 صد و کولاب و غیره میار بودند و بر یک از آنها بقدر استطاعت خود  
 قلع و قمع می کردند در تصرف داشتند هرگاه که یکی از حکام قوی بر آنها مسلط  
 و تا ث میسار و در خواست بقدر قوه و استعداد خود هدیه و پیشگی برای او فرستاد  
 حکمت خود را حفظ می نمودند وقت اکتساب بیون ملکات اواب

علی به بحر کتاب محمد شریفی  
 فی شهر شیرین

در روز جمعه نور در میان کوخلی محبت تمام بر طرف خاور ۱۳۵







181

185

